

کمدی انسانی



اونوره دو بالزاک

ترجمہ عنایت اللہ شکیباپور

کمدی انسانی

شورانگیزترین درام عشقی جهان

ترجمه :

عنايت الله شکیبایور



آغاز سخن

اونوره دو بالزاک داستانسرای مشهور مکتب رئالیست فرانسه (۱۷۹۹ - ۱۸۵۰) و از نویسندگان عموشکافی است که اوضاع اجتماعی قرن نوزده فرانسه را در آثار مختلف خود مانند ، بابا سموریو ، زنبق دره ، زن سی ساله ، اوژنی سمرانده ، اوج قدرت ، دختر ماهی میر ، را : با استادی تمام طراحی کرده است

در هر يك از کتابهای بالزاک قهرمانان و تیپ های مخصوصی را که نمونه آن بطور کامل در آن اجتماع وجود دارد بمامعرفی می کند و در قالب يك داستان شورانگیز آنچه را که باعث فساد اجتماع می شود توضیح میدهد .

کتاب ، تمدی انسانی مجموعه دو داستان است که یکی بنام ، دوشس دولانزه ، دیگری بنام يك حادثه شوم نوشته و در این کتاب یعنی

دوشس دولانژه زنی را بما نشان میدهد که بایک عشق آسمانی در حالیکه می خواهد روح اذرا بشناسد بایک ژنرال سرسخت ارتش رو برو می شود .

بالزاک جامه خود را محکوم نمی کند اکثر افراد آن بابو الهوسی زیاد، فریبنده عشق آلوده هستند، اما توجه خواننده را بیک ایده تلوژی جدید جلب می نماید که ممکن است در قالب یک زن انحرافی، عشقی پاک وجود داشته باشد .

دوشس دولانژه در حرارت عشقی سوزان باین ژنرال سرسخت نمونه ای از عشق پاک را نشان میدهد و خواستار آن است که این مرد جنگی شق پاک او را بشناسد روحش را دوست بدارد عاشق دلخسته در ساحل دریای خروشان عشق سرگردان مانده و بایستی آنقدر پایداری کند که عشق آلوده او بیک عشق پاک تبدیل شود .

دوشس در این مبارزه شکست می خورد و در قالب آنهمه عشوه - گریها و مسخره بازیها نمی تواند این ژنرال سرسخت را متقاعد کند . کتاب به زیراکمدی پس از مسخره انسانی فاقد امتیازاتی است که نویسنده تصویر آن پرداخته و شاید روزی برسد که این عشق های آلوده را عواملی نیرومند بتواند بآن عشق آسمانی که منظور نویسنده است تبدیل نماید .

وقتی داستان خواننده شد بی تردید خواننده ارزش این اثر مهم را دریافت خواهد کرد .

۱ - صومعه دختران

در یکی از شهرهای اسپانیول واقع در ساحل جزایر مدیترانه یک صومعه بزرگ دختران تارک دنیا وجود داشت که تحت رهبری خواهر مهندس ، نرزا ، اداره می شد و با وجود سخت گیری های زمان انقلاب هنوز قدرت و اختیار خود را حفظ کرده بود .

غالب خانه ها و مراکز دختران تارک دنیا و صومعه ها در دوران جنگلهای انقلاب و نیروهای دوره امپراطوری ویران و نابود شد اما این جزیره بواسطه قوای انگلستان از دستبرد تجاوز نیروی انقلابی محفوظ ماند و ساکنین آن نیز از خرابی و کشتارهای پی در پی در امان ماندند . قوای ناپلئون تاسواحل این جزیره پیش آمدند و در هر جا خرابی های زیاد برجای گذاشتند مع هذا در دوران پانزده سال اول قرن نوزدهم این دستبردها نتوانست قدرت نفوذ دختران مقدس این صومعه را محدود سازد .

این ترتیب در این جزیره دوام داشت و چه در زمان قبل از انقلاب چه بعد از آن الهام مقدس این صومعه در دل‌های مردم نفوذ داشت و همه مردم میدانستند که هیچ قدرتی نمی‌تواند با مقررات خشک این صومعه نبرد کند ، بعد از جنگ‌های انقلاب چند خانه و ساختمان برای اداره امور مذهبی این صومعه در اطراف آن ساخته شد ، بعضی از این خانه‌ها از نظر پنهان بود و دسته دیگر در قله کوه‌های مرتفع بنا شد یا در مسیر پرتگاه‌های خطرناکی قرار داشت بطوریکه سکوت تمام آن محوطه را فرامی‌گرفت و حالتی داشت مثل اینکه در این نقطه‌های ساکت پای انسان بساحت خداوندی نزدیک نشده است .

صومعه‌ای را که ما از آن بحث می‌کنیم در انتهای جزیره درسرا- شیبی تخته سنگ‌های عظیم قرار داشت و اگر کسی از قله آن با عمق دره خوفناک پرت می‌شد کارش ساخته بود . پنجره‌های آن مقابل بعضی تخته‌سنگها قرار گرفته بود که گاهی از اوقات امواج دریا تا وسطه پایدها و دیوارهای آن جلو می‌آید و اگر کسی میخواست درست این صومعه را تماشا کند بایستی با کشتی بوسط دریا میرفت تا بتواند از منافذ بسته پنجره های آهنی آن این بنای عظیم را تماشا کند .

در ابتدای آبادی شهر هم چند کلیسای کوچک و بزرگ وجود داشت که دیوارها و بام‌های آن از تخته سنگ‌های بزرگ بنا شده بود .

در این جزیره دور افتاده مذهبی مسئله مذهب در زندگی مردم حکومت داشت و غالب مردم با من صومعه و کلیساهای آن با نظر احترام نگاه می‌کردند هنگام شب وقتی آواز سرود دختران و ترانه‌های مذهبی

از این صومعه بگوش میرسد آهنگ آن در آن جزیره ساکت و سواحل دریا حالتی الهام آمیز داشت .

در تمام اطراف این صومعه سروصداهای مذهبی و سکوت احترام آمیزی حکم فرما بود و گاهی اوقات سکوت بر همه چیز غالب می شد و در مواقع نماز مردم مقابل کلبه‌ها می آمدند و بسرودهای مذهبی گوش میدادند .

جلو صومعه نرده های آهنی دیده می شد و طوری بود که تماشا-چیان از حدودی که معین شده بود جلو تر نمی آمدند و تا آن روز دیده نشده بود که پای یک مرد خارجی بداخل صومه رسیده باشد .

در زمانی که نیروهای فرانسه باین جزیره برای برقراری آرامش و معرفی حکومت فریدیناند هفتم آمده بود یکی از ژنرالهای فرانسه که با اتفاق این دسته وارد جزیره شد و بطور عمد مدتی در آنجا اقامت کرد تا بتواند این صومعه را از نزدیک به بیند و ترتیباتی فراهم آورد تا بتوانست داخل آن شود .

البته جسارت و گستاخی این ژنرال بسیار جالب توجه بود ولی پردلی و گستاخی او دلایل زیاد داشت و باید گفت که عشقی سوزان مقررات سخت و شدید این صومعه را بهم بزند .

این ژنرال از اشخاصی بود که می خواست بهر وسیله شده درهای این صومعه را که شاید پاپ اعظم هم قدرت آنرا نداشت بر روی خود باز کند و حاضر بود بایکبار بردن انواع حیلها و دیسهها و در صورت امکان بازور و جبر خود را بمقصد برساند و اگر این عمل بقیمت جان او یا از

دست دادن مقام و درجه‌اش تمام می‌شد حاضر بود همه چیز خود را در این راه بگذارد .

البته این نیرو را غیر از عشق نمی توانست در دل کسی ایجاد کند. در آن زمان هنوز دوک دانکولم از خانواده سلطنت سابق فرانسه در آسیایی اقامت داشت و با اینکه دوک دانکولم هنوز به ژنرال‌های فرانسه احترام می‌گذاشت این ژنرال نتوانست با توسل بدوک راهی برای داخل شدن صومعه دختران پیدا کند.

ژنرال در ضمن انجام وظایف سیاسی خویش از دوک خواهش کرده بود که قصد دارد از راه کنجکاوی این صومعه را تماشا کند اما بهانه‌حس کنجکاوی او هم نتوانست این مسئله مشکل را حل کند زیرا صومعه مزبور تنها صومعه مذهبی بود که در مقابل هیچ قدرتی سر تعظیم فرود نمی آورد مدت یکساعت با ناامیدی تمام در اطراف این صومعه بگردش پرداخت و در هر لحظه التیاب و حرارت او برای دیدن این صومعه بیشتر می شد ولی در تمام این مدت غیر از دیوارهای بلند و سیاه آن چیزی ندید و حتی نتوانست دامن لباس یکی از دختران تبارک دنیا را ببیند فقط زمزمه‌ای از سروردهای آنان را شنید و در هر لحظه کنجکاوی او شدت می‌یافت و با این حال امیدوار بود که به اند راهی بداخل آن پیدا کند .

با این حال باید گفت که برای پاسخ بقلب‌های عاشاق بعضی وقایع و حوادث کوچک می‌تواند مؤثر واقع شود.

ژنرال عاشقی دلباخته بود و عقیده داشت که این عشق شدید می‌تواند او را بمقصود برساند و اما چون با تمام این مجاهدات موفق نشد راهی

برای ورود بصومعه بیاید در نظر گرفت ازیا کنین کلیسا های نزدیک اطلاعات جامعی درباره سا کنین این صومعه بدست بیاورد زیرا بازم امیدوار بود که ممکن است معشوقه خیالی او در داخل این صومعه منزوی شده باشد :

در ابتدا تمام امیدهای او نقش بر آب شد و مردم داخل کلیسا حاضر نشدند پاسخ درستی باو بدهند ناچار از آن محل دور شد و خود را به پشت نرده ها رساند و آنقدر منتظر ماند تا خواندن سرودهای مقدس خواهران مقدس تمام شود .

بالاخره آنچه میخواست واقع شد و بعد از انجام مراسم دعا و سرود پرده های آهنی بالا رفت و داخل محراب صومعه نمایان گردید و تابلوهای رنگین و مجسمه های طلا و آنهمه جلال و شکوه در معرض تماشای او قرار گرفت .

تمام دختران مقدس پشت محراب مخفی شده بودند با این حال در این لحظه کوتاه اتفاقی واقع شد که موجبات خرسندی عاشق دلباخته را فراهم ساخت .

در حالیکه خواهران مقدس از جلو محراب دور می شدند آخرین خواهر مقدس که اورک مذهبی را در دست داشت مدتی در آنجا ماند و سرودی را که بگوش ژنرال آشنا می آمد یکی از سرودهای مذهبی فرانسویان بود بگوش او رساند .

ژنرال که در پشت نرده ها ساکت و صامت ایستاده بود بشنیدن این سرود فرانسوی بدنش بنای لرزیدن را گذاشت و یقین حاصل کرد که گمشده

خود را یافته و بکسی که در آرزوی دیدار او است نزدیک شده است .
 معلوم بود این خواهر مقدس فرانسوی است و بلافاصله حس میهن -
 پرستی مانند شعله‌ای از آتش در دستش زبانه کشیده و یکی از سر بازان
 که در نزدیکی او ایستاده بود او هم این سرود را شنیده بیاد میهن خود
 افتاد و گفت :

چه خوب شد که مادر کشور اسپانیول سرود فرانسوی را می شنویم
 اما ژنرال در این وقت کمی از آن حدود دور شده بود و با این حال از
 شنیدن آهنگ فرانسوی تحت تأثیر قرار گرفت و یقین حاصل کرد کسی
 را که در جستجوی او است در این صومعه منزوی شده زیرا این سرود را
 بارها بگوش خود شنیده بود .

ژنرال هنوز تردید داشت و لسی وقتی بدنبال این سرود یکی از
 آهنگهای مخصوص را که بنام آهنگ تساج معروف بود بگوش خود
 شنید بیادش آمد که این آهنگ را بارها در کاخ مخصوص معشوقه اش در
 پاریس شنیده است و بی جهت نبود که این خواهر مقدس بعد از خواندن
 سرودهای مذهبی این سرود عاشقی را آغاز کرده است .

احساس عجیب و وحشتناکی بود ، احساس عشق از دست رفته و
 شنیدن این سرود بعد از گذشتن پنج سال که او آنرا بکلی فراموش
 کرده بود حالت ژنرال را تغییر داد .

خوب فکر کنید مرد عاشقی که سالها از معشوقه خود دور بوده
 و در دفاتر و یادداشتهای خود بدنبال کوچکترین اثر و نشانه‌ای از معشوقه
 خود پرسه میزند ناگهان در یک جزیره اسپانیولی از دهان یک دختر

مقدس همان آهنگی را بشنود که برای شنیدن آن حاضر بود جان خود را بدهد معلوم است چه حالت و چه نشاط و آمیدی را در دل او زنده میسازد.

بعد از اینکه سالها از معشوقه دور شده بود و هیچ امید نداشت که دیگر صدای او را بشنود شنیدن این آهنگ دوست داشتنی چنان حالت او را تغییر داده بود که نمیدانست در کجا است و چه اشخاصی در اطراف او ایستاده اند.

ژنرال با این خیالات گوناگون از کوچه‌ای که بطرف کلیسا میرفت عبور نمود و خود را در رأس سایر سربازان قرارداد و با آن حالت یأس و ناامیدی داخل شهر شد.

در آن حال چنان قیافه بر افروخته و مسخره‌ای داشت که می‌توسید مورد توجه دیگران واقع شود و فقط در این فکر بود که از یک راه بتواند راهی بداخل صومعه پیدا کند.

در آن شب چون حالت درستی نداشت، نتوانست در صرف شام با سایر افسران شرکت نماید. و یکسره به بستر رفت و نامه‌ای خطاب بفرمانده کل نوشت که بواسطه عارضه کسالت شدید نمی‌تواند در رأس سربازان خود شرکت کند و تقاضا نمود یک افسر دیگر را بجای او برای همراهی سربازان اعزام دارند.

با این حيله و تدبیر توانست بطور موقت آزادی خود را بدست بیاورد زیرا وقتی سربازان از این منطقه دور می‌شدند او بر احوال می‌توانست نقشه خود را عملی سازد.

فردای آن روز وقتی که سر بازان او در حال حرکت بودند ژنرال دو مرتبه برای شنیدن سرود مذهبی بطرف کلیسای صومعه رفت. وقتی آنجا رسید کلیسا را خلوت یافت و دختران با وجود غوغای اکید برای تماشا حرکت سر بازان از کلیسا خارج شده بودند.

ژنرال که در کلیسا تنها مانده بود بطور عمد طوری در راهرو کلیسا راه میرفت که صدای چکمه‌های او انعکاس عجیبی در آن فضای سقف‌دار بوجود آورد با سرو صدا راه میرفت دوسه مرتبه با صدای بلند سرفه کرد و مخصوصاً با خودش حرف میزد تا سایر دختران کلیسا بدانند که اگر سر بازان فرانسوی از این منطقه رفته‌اند هنوز یکی از آنها در کلیسا مانده است.

اتفاقاً این عمل باعث شد که صدای او بگوش دیگران برسد و ژنرال دانست که صدای او را شنیده‌اند و مثل این بود که آهنگ صدای او را اورگ‌های موسیقی شنیده و دو مرتبه منعکس می‌سازند.

بطوریکه میدانید اورگ مذهبی بزرگترین و پرمصداترین و زیبا ترین آلت موسیقی جهان بشمار میرود این سازیک نوع آلت موسیقی است که موسیقی‌دان ماهر میتواند هر چه را بخواهد با این ساز آشکار سازد کسی که اورگ مینوازد روح و فکرش در دریائی از احلام و افکار روحی فرو میرود خود را نمی‌شناسد و با آهنگهای آن هزاران دور نما و تابلو را در نظر مجسم می‌سازد.

در حالیکه ژنرال در راهرو کلیسا قدم میزد با اینکه می‌دانست تمام دختران تارک دنیا برای تماشای حرکت سر بازان رفته‌اند معجزه‌دار

سکوت مطلق صدای دلنواز اورک از داخل صومعه شنیده شد و معلوم بود که یکی از دختران در صومعه باقی مانده و از سکوت و آرامش استفاده نموده و مشغول نواختن است. باز هم مانند روز گذشته همان آهنگ فرانسوی بگوش اورسید و بعد از نواختن چند آهنگ مختلف حالتی محزون و اندوهگین بخود گرفت آهنگ الحظه بلحظه محزون ترمی شدند و ناگهان در حال نواختن اورک صدای دلنوازی بگوش رسید مثل این بود که خواننده این آوازی خواهد حالت یأس و درماندگی خود را بمعشوق خویش نشان بدهد.

این همان آهنگی بود که بارها از معشوقه گمشده خود شنیده بود و در خلال آن دنیائی از نشاط و اندوه خوانده می شد مثل این بود که دختر تارک دنیا وضع و موقعیت خود را از یاد برده و دو مرتبه بدنیای زندگان بازگشت نموده است .

ژنرال از شنیدن این آهنگ محزون بسختی متأثر و اندوهگین گردید این آهنگ صدای عشق بود، ندای عشقی از یاد رفته بود که بعد از سالها برای او زنده شده بود .

ژنرال فرانسوی در آن عالم سکوت در حال اندیشه و خیال به حوادث و ماجراهای گذشته خویش بازگشت نمود .

آیا این آهنگ يك نوع دعای کلیسا بود یا اینکه برای او اینطور وانمود شده بود.

سؤال او پاسخی نداشت اما ژنرال یقین حاصل کرد که خواننده این آهنگ دختری است که بیاد عشق های گذشته خود آنرا برای یاد ،

آوری تکرار میکند.

تنهایی در این کلیسای در بسته عشق دیرینه‌اش را زنده کرده و بیدار روزهای گذشته از معشوق خویش گله و شکایت می‌کرد، در آن شب ژنرال بعد از صرف غذا برای فراموش کردن آنچه را که دیده بود زودتر خوابید و سعی کرد که دیگر در اطراف این موضوع فکری نکند و فردای آن شب صبح زود از خواب بیدار شد که مانند روز گذشته به کلیسا برود.

مانند هر روز خود را به پشت نرده‌های آهنی رساند و پیشانی سوزان خویش را بآن گذاشت اما این دفعه تنها نبود و صاحبخانه‌اش بنا به مراعات احترام همراه او آمد. بنا بر این کمترین بی‌احتیاطی ممکن بود امیدهای او را از دستش گرفته و رازش را آشکار سازد. دومرتبه صدای موسیقی اورک بگوش رسید اما معلوم بود این آهنگ بوسیله تارک دنیا هر روز نواخته نمی‌شود.

از این جهت شنیدن این موسیقی برای ژنرال بسیار سرد و محزون جلوه کرد و با خود فکر میکرد آیا معشوقه‌اش از اثر نواختن آهنگ دیروزی تحت تاثیر قرار گرفته و بیمار شده است.

در حالی که هزاران فکر و اندیشه مختلف و خسته‌کننده مغز ژنرال را خسته می‌کرد ناگهان صدای کسی را که مورد پرستش از بود بگوش خود شنید. این صدا چنان محزون و لرزان بود که در بین سایر صداها بخوبی تشخیص داده می‌شد و معلوم بود که التهاب و حرارت شب گذشته بشدت تمام او را تحت تاثیر قرار داده است و مثل این بود که روز گذشته در ضمن

آهنگهای خود باومی گفت: با این وضع بایستی از عشق تو دور باشم البته تو صدای مرا می شنیدی و روح من در قلب تو نفوذ میکرد اما هجبورم تا آخر عمر اینجا بمانم و تو هر گز مرا نخواهی دید .

ژنرال در حالیکه سر خود را بلند می کرد با خود گفت :
خودش است اشتباه نمی کنم اگر هزار سال از آن تاریخ بگذرد ممکن نیست آهنگ این صدا را فراموش کنم .

وقتی آهنگ موسیقی تمام شد صاحبخانه به نزد ژنرال آمد و او را دید که در حال اشک ریختن است و چون دیده بود که ژنرال فرانسوی از شنیدن آهنگهای مذهبی اسپانیولی تحت تأثیر قرار گرفته از او خوشش آمد و کیش کلیسا او را برای صرف غذا در منزل خود دعوت نمود .

در مدت صرف غذا کیش کلیسا از این که میدید یک ژنرال فرانسوی تا این حد بمقررات مذهبی آنها احترام میگذارد دچار حیرت شد . ژنرال هم چون او را متوجه خود دید درباره کلیسا و دختران تارک دنیا اطلاعاتی کسب نمود و از او پرسید این دختران در داخل صومعه چگونه زندگی می کنند آیا ممکن است که وقتی از درون این صومعه خارج شوند .

کیش گفت : آقای ژنرال قانون و مقررات این صومعه بسیار شدید است و این دختران حتی با اجازه پاپ اعظم هم اجازه ندارند از صومعه خود خارج شوند . مقررات بقدری سخت است که هیچ کس قادر نیست از آن عدول کند و هم چنین یک مرد خارجی اگر کیش نباشد اجازه ندارد قدم بداخل صومعه دختران بگذارد .

هیچیک از دختران از این صومعه خارج نمی شوند با این حال خواهر

بزرگ مقدس که ترزانام دارد گاهی اوقات اتفاق افتاده که از صومعه خارج شده است .

قطعاً مادر مقدس و روسای درجه اول صومعه میتوانند یکی از دختران تارك دنیا اجازه دهند که با مرد بیگانه ملاقات نمایند و اینهم در مواقعی است که یکی از بستگان آنها بیمار باشد بنابراین تمام ماها در تحت اراده و اختیار مادر مقدس زندگی می کنیم و بین دختران تارك دنیا یک دختر فرانسوی داریم که نام او خواهر ترزا است و او کسی است که تمام برنامه از کسب مذهب را اداره می کند .

ژنرال در حالیکه خود را حیرت زده نشان میداد گفت .

پس همین دختر تارك دنیا بود که از پیروزی ارتش فرانسه اظهار خوشنودی می کرد

— خیر من خودم موضوع را با آنها گفته بودم و قاعدتاً دختران در این موارد قدری کنجکاوی بخرج میدهند .

ژنرال گفت :

با این حال ممکن است خواهر ترزا نسبت به فرانسه علاقمند باشد و شاید میخواست احساسات خود را نشان بدهد و یا خبرهای تازه ای از کشور خود بدست بیاورد .

کشیش گفت .

گمان نمی کنم اینطور باشد اگر اینطور بود برای دانستن خبرهای

جدید بمن مراجعه می کرد .

ژنرال گفت .

چون من همشهری او هستم خیلی مایلم این دختر را ببینم آیا ممکن است چنین کاری عملی شود آیا مادر مقدس اجازه خواهد داد.

کشیش در حالیکه چشمك میزد گفت :

از پشت نردهای آهنی و حتی با حضور مادر بزرگ مقدس يك چنین ملاقات برای هر کس که می خواهد باشد امر محال و غیر ممکن است اما در برابر مردی که باین کشور آزادی بخشیده و بمذهب اهالی این کشور بادیده احترام می نگرد با وجود مخالفت شدید مادر مقدس برای ملاقات چند دقیقه این اجازه داده شود ژنرال چون جرأت نمی کرد درباره جوانی زیبایی این دختر مقدس سئوالی بکند پرسید این دختر چند سال دارد

کشیش با سادگی مخصوصی که ژنرال را لرزاند گفت :

در این صومعه دختران سن و سالی ندارند .

فردای آن روز قبل از اینکه نماز دختران آغاز شد کشیش کلیسا به ژنرال اطلاع داد که خواهر ترزا و مادر مقدس حاضر شده اند فردا فرانسوی رادر پشت نرده ها قبل از مراسم دعا و نیایش بپذیرند . فردای آن روز بعد از نماز صبح و قبل از اینکه مراسم نیایش شروع شود ژنرال با التهاب و حرارت زیاد زیر آفتاب قدم میزد و منتظر آمدن کشیش بود .

بالاخره نزدیک ظهر کشیش کلیسا آمد و گفت قرار شده است این ملاقات قبل از نماز شب انجام شود بعد او را بیک راهرو باریکی هدایت کرد که از مقابل قبرستان میگذشت .

چون بآخر این راهرو رسیدند کشیش میهمان خود را داخل سالون کوچکی کرد که بوسیله يك نرده آهنی بدو قسمت شده بود. در آن قسمت که ظاهری عادی داشت کشیش میهمان خود را در کنار دیواری نگاهداشت که در آنجا يك نیمکت و چند سندلی چوبی دیده می‌شد، سقف این اطاق آبی رنگ بود اما هیچ نوع زینت و آرایشی نداشت و روشنائی روز فقط از يك پنجره کوچکی که بقسمت ساختمان صومعه باز میشد بدرون می‌آمد و این روشنائی بطوری بود که بزحمت میتوانست مجسمه مسیح و تصویر مادر مقدس و يك تابلو مریم مقدس را که بدیوار آویخته بود نشان بدهد.

با اینکه ژنرال حالت خشمگین داشت از دیدن آن فضای نیم تاریک يك نوع حالت مالخولیائی در خود احساس نمود و در این سکوت و آرامش روحانی احساس آرامش کرد و مثل این بود که خود را در يك قبر تاریک مشاهده می‌کند.

آیا در آن لحظه سکوت مطلق ابدی در آرامش کامل فرو نرفته

بود ؟

رفته رفته يك نوع آرامش اندیشه که مخصوص زندگی در سکوت صومعه‌ها است در وجودش راه یافت و اینطور احساس کرد که فی الحقیقه با اینکه يك مرد کامل روحانی نیست در آسمان ابدیت در حضور خداوند نزدیک شده است.

صومعه‌ها برای مردان ساخته نشده است و مرد در اینطور جاها خود را ناتوان احساس می‌کند مرد برای فعالیت و انجام کارهای مشکل

خلق شده اگر غیر از این باشد مانند است که او را در زندان دربند کرده باشند و وقتی او را در صومعه زنان داخل کنند بدون اراده خود را ضعیف و ناتوان احساس می کند .

اگر مردی را در یک دیر یا صومعه زندانی کنند افکارش بهزاران جاها کشیده می شود مانند این است که او را در یک پرتگاه عمیق انداخته اند اما زن غیر از این است احساس تنهایی او را باین نقاط ساکت می کشاند زن در آنجا تغییر ماهیت میدهد و با خداوند وصلت می کند .

شما ممکن است بیک مرد مقدس بگوئید چرا نتوانستید در برابر سختی ها مقاومت کنید اما طبیعت حساس زن بطوری است که همیشه با این نوع مبارزه های درونی خو گرفته است .

بالاخره ژنرال در این صومعه ساکت و نیمه تاریک خود را مانند کسی دید که با عمق دریا فرورفته است .

انسان وقتی در جای پر شکوه و جلال داخل شود مجازاً براه دیگر می رود اما عشقی که در آستان خدا در دل ایجاد شود دارای عظمتی مخصوص است و اگر این عشق عمیق باشد برای او از هر چیز باشکوه تراست .

در هر حال عظمت و شکوه در روح ژنرال تاثیر بجائی داشت و روح او بقدری متقلب شده بود که در آن لحظه تمام مسائل سیاسی و افتخارات نظامی و دنیای پاریس را از یاد برده و داخل عظمت و شکوه خداوندی شده بود .

از این حادثه چیزی برای او عظیم تر نبود اما معلوم نبود چه

حوادث عجیبی بین این دو عاشق و معشوق به وقوع پیوسته بود عشق در هر حال هر چه بود عشقی شدید در بنای آن قرارداد است. در این حال صدای کوچکی ژنرال را سراپا لرزاند و ناگهان پرده آهنی حرکتی کرد، سپس در برابر روشنائی ضعیفی زنی را سراپا در مقابل خود دید، اما صورت این زن در پارچه‌ای سفید پوشیده مانده بود و بموجب قوانین و مقررات صومعه پیراهنی بسیار بلندبارنگی تیره بر تن داشت.

ژنرال هر چه نگاه کرد حتی پاهای این زن را هم نتوانست به بیند با اینحال و با وجود اینکه پارچه تیره رنگ سراپای این زن را پوشانده بود احساس نمود که غصه‌ها و رنج‌ها و اشکهای فراوانی که در مواقع دعا و نماز ریخته بود در این صومعه بیسروصدا بدنش را لاغر و بشکل یک چوب خشک در آورده است.

دست بیخ کرده یک زن دیگر که بدون شك دست رئیس و مادر مقدس بود پرده را در دست داشت و ژنرال در حالی که احساس می کرد در این گفتگو و مصاحبه کاملاً تنها نیست از مشاهده چشمان سرد و بیخ کرده آن زن سالخورده صدساله دچار وحشت و اضطراب شد اما چون چشمان جوان معشوقه اش را در زیر این لباس تیره رنگ مشاهده کرد مثل این بود که از دیدن آن نور امید در دلش تابیده است.

ژنرال با صدای بسیار ضعیف و لرزان که سعی می کرد آن را آرام نشان بدهد پرسید.

خانم دوشس آیا مصاحب شما زبان فرانسه میدانند ؟
دختر تارك دنیا پاسخ داد :

در اینجا خانم دوشس وجود ندارد شما در مقابل خواهر مقدس ترزا ایستاده اید زنی را که شما بنام مصاحب می نامید در این دنیا رئیس و در جهان دیگر مادر من است این کلمات با آن سادگی از دهان زنی خارج می شد که وقتی در پاریس ملکه زیبایی نامیده می شد ، در آن روزها این آهنگ کلام بسیار دلنواز بود اما حال غیر از خشونت و مسخره چیزی از آن احساس نمی شد و ژنرال وقتی این صدا را با آن تغییر فاحش شنید مانند این بود که ضربات شلاق را بر بدن خود احساس می کند :

با این حال دختر تارك دنیا پاسخ داد .

مادر من غیر از زبان لاتن و اسپانیولی زبان دیگر نمی داند ، ژنرال

گفت

آنتوانت عزیز شما میدانید که من نه زبان اسپانیولی میدانم نه لاتن ، خواهش می کنم از طرف من عذر خواهی کنید دختر تارك دنیا وقتی نام خود را از زبان مردی که در قدیم با آن خشونت حرف میزد و حال با این نرمی و لطف این نام را تکرار می کند ، شنید چنان احساس ناراحتی نمود که لرزش بدن او از زیر آن پارچه تیره رنگ محسوس گردید .

و در حالیکه دست خود را بر زیر نقاب برده بود که شاید اشك چشم و عرق پیشانی خود را پاک کند گفت :

برادر . . شما گفتم که نام من خواهر ترزا است .

سپس بطرف مادر مقدس برگشت و با زبان اسپانیولی این کلمات را که ژنرال هم می شنید تکرار کرد زیرا گذشته از هر چیز ژنرال بقدر کافی باین زبان آشنا بود و قادر بود تا اندازه ی باین زبان حرف بزند ،

اومی گفت :

مادر مقدس این ژنرال احترامات خود را بخدمت شما عرضه میدارد و پوزش می‌خواهد از اینکه نمی‌تواند احترامات کامل خود را در قدمهای شما نثار کند زیرا در زبان اسپانیولی ولاتن آشنایست .
زن سالخورده آهسته سرخسود را برسم احترام فرود آورد و قیافه‌ای مهربان و فرشته آسا بخود گرفت و دومرتبه همان عظمت و شکوه خود را حفظ کرد .

مادر مقدس نگاهی عمیق به ژنرال افکند و پرسید :

تو این مرد را می‌شناسی ؟

- بلی مادر مقدس .

مادر مقدس با آهنگی آمرانه گفت دخترم داخل سلول خودت

بشو :

ژنرال خود را به پشت پرده پنهان ساخت تا بتواند وحشت و اضطراب خود را از نظر این زن سالخورده مخفی سازد و در آن تاریکی بازهم چشمان وحشتناک این زن را میدید .

این زن که در ظاهر موجودی ضعیف و لرزان بود در حقیقت ژنرال را ترسانده بود و شخصی مانند ژنرال را که در برابر غرش گلوله‌های توپ احساس عجز و ناتوانی نمی‌کرد در برابر چشمان این زن دچار وحشتی سخت شد .

دختر تارک دنیا برای امثال امررئیسه خود بطرف دررفت ولی روی خود را بطرف او گرداند و گفت :

مادرمقدس . . . این مرد یکی از برادران من است .

رئیسه پس از کمی مکث گفت :

— بسیار خوب همانجا بمان .

این ظاهر سازیها که از طرف دختر تارك دنیا بظهور رسید بجای اینکه ژنرال را در آن وضع ناامید سازد امیدوار ساخت ژنرال خود را در وضع نامناسبی میدیدد چگونه میتواندست عشق خود را نسبت باین زن بطوری ظاهر سازد که از چشمان نیز بین این زن سالخورده مخفی بماند .

در این حال دختر تارك دنیا گفت :

— نگاه کنید برادر ، برای نگاهداری و حفظ آبروی شما چه

کاری های سختی را باید عهده دارشوم من در اینحال مرتکب گناهی بزرگی شده و دروغ گفته ام و شما نمیدانید چقدر باید تحمل رنج نمایم و عبادت کنم تا بتوانم لکه این گناه را از دامن خود پاک کنم ولی تمام اینها برای این است که باید در راه شما رنج بکشم .

برادر . . . شما نمیدانید محبت آسمانی چقدر لذت بخش است

و چه عمل خوبی است اگر انسان بتواند خود را بخداوند تسلیم نماید زیرا مذهب بما تعلیم داده است که همیشه باید ناظر حقیقت روح باشیم .

اگر فلسفه های شناسائی روح و اعتقاد کامل بخدا که در این صومعه

بما تعلیم داده شده بود مرا از آن دنیای کثیف و آلوده که غیر از بدبختی چیزی برای من نداشت نجات نداده بود هرگز نمی توانستم شما را دو

مرتبه درمقابل خود مشاهده کنم اما خدا را شکر که این تعالیم عالی بطوری مرا پرورش داده است که میتوانم با آرامش تمام شما را ملاقات کنم و صدایتان را بشنوم .

ژنرال درحالیکه سخنان او را قطع می کرد گفت

- خیلی خوب آنتوانت کاری بکنید که من بتوانم شما را به بینم خودتان میدانید که من چقدر شما را دوست میدارم و این شما بودید که این عشق را درمن بوجود آوردید .

دختر تارك دنیا گفت :

خواهش می کنم دیگر مرا آنتوانت صدا نکنید خاطرات گذشته باعث ناراحتی من است و فقط مرا خواهر مقدس ترزا بدانید خواهر مقدسی که خود را بخداوند تسلیم کرده است .

بعد از کمی سکوت گفت :

- برادرم سعی کنید در احساسات خود تعدیل قائل شوید اگر در قیافه شما کوچکترین اثری از عشق دنیائی مشاهده شود، و یا اگر قطره اشکی در چشمان شما به بینند مادر مقدس ما را باخسونت تمام از یکدیگر جدا خواهد ساخت .

ژنرال مثل اینکه میخواست بخود فرو برود سر بزر بر انداخت و بعد چشمان خود را بسوی او بلند کرد و از پشت نرده قیافه رنگ پریده و در عین حال التهاب آمیز دختر تارك دنیا را مشاهده کرد .

رنگ صورت او که در سالهای پیش از طراوت جوانی حالتی شاداب داشته و از سفیدی و لطافت آنرا بگل یاسمن تشبیه می کردند

برنگ سنگ مرمر یا چینی‌های بدل در آمده بود .

موهای زیبای او که بداشتن آن فخر و مباهات می‌فروخت آنرا بکلی چیده بودند و بجای آنمه گیسوان درخشان و لطیف يك روسری سفید تا حدود پیشانی بسته بود بطوری که نیمی از صورتش را می‌پوشاند .
چشمان زیبای او در اثر عادت باین زندگی بی‌سر و صدا گاهی از اوقات دارای فروغ ساکت و آرامی می‌شد که گوئی بر روی آن حجابی پوشانده‌اند و بالاخره از این زن زیبا غیر از يك روح چیزى بجا نمانده بود .

ژنرال می‌گفت :

آه بهر صورت باید از این قبرستان خارج شوید . شما که زندگی و امیدمن بودید شما تعلق بمن خواهید داشت و حق ندارید این زندگی را که مال من است بخداوند بسپارید آیا در خاطر تان هست که بمن وعده کرده بودید برای عشق بتمام فدا کاریها دست بزنید ؟
اگر بدانید من برای یافتن شما چه فدا کاریها کرده‌ام شاید مر الایق آن بدانید که به پیمان خود وفا کنید .

پنج سال که تمام فکر و خیال من بطرف شما است و در تمام نقاط دنیا بدنبال شما افتادم از پنج سال پیش در هر لحظه خطر ه شما در قلب من زنده مانده است .

دوستان ماهمان دوستان مقتدری که می‌شناسید با تمام قوای خویش بمن کمک کردند و تمام صومعه های فرانسه و ایتالیا و اسپانی و سیسیل و امریکارا جستجو نمودند در هر يك از این جستجو ها عشق من شدت می‌یافت

گاهی از اوقات با امیدواریهای مبهم بمسافرتهای بسیار طولانی میرفتم و قوای خود را برای یافتن شما بکار بردم و روح و فکر از پشت دیوارهای بلند صومعهها بداخل آن نفوذ می کرد اما افسوس که در هر قدم ناامیدی سراسر وجودم را فرا گرفت .

نمی خواهم عشق پاک و معنای فداکاری نامحدود را برای شما بیان کنم و نمی توانم بگویم برای یافتن شما چه نذرها کردم و چه آرزوها داشتم اما باید بگویم تمام این فداکاریها در مقابل دریای عشق من قابل ارزش نبودا گر شما بطور حقیقی قدمی در عالم پشیمانی بگذارید و احساس پشیمانی کنید باید همین امروز بدنبال من حرکت کنید .

آنتوانت گفت :

اما شما فراموش کرده اید که من آزاد نیستم .

ژنرال در پاسخ او گفت :

— دوک مرده است . . . !

دوک شوهر آنتوانت بود .

خواهر مقدس از شنیدن نام دوک سرخ شد و گفت :

— خداوند روح او را سرشار آمرزش کند او دره قابل من بسیار

بزرگوار بود ولی دیگر نمیخواهم درباره این پیوند هافکری بکنم یکی

از بزرگترین اشتباهات من در زندگی این بود که برای خاطر شما این

پیوند را الگه مال کردم .

ژنرال ابرو درهم کشید و گفت :

شما از پیوند خود صحبت می کنید در حالیکه من خیال می کردم

هیچ چیز مانند عشق حقیقی نبایستی در قلب شما خطور کند .

آنتوانت از این قسمت در تردید نباشید من میتوانم از محضر پاپ اعظم فرمانی بگیرم که بتواند پیوند شما را پاره کند . بهر حال خواهم رفت و از تمام قدرتهای دینی در خواست خواهم کرد و اگر لازم شود خدا را از آسمان فرود خواهم آورد .

آنتوانت گفت کفر نگوئید .

ژنرال گفت :

آ تقدیر از خداوند واهمه نداشته باشید من فقط این را میخواهم که شما بتوانید از پس این دیوارهای عظیم خارج شده بسوی من بیایید و می خواهم که همین ساعت شما خودتان را از پنجره بوسط قایق یاروی تخته سنگهای دریا پرت کنید.

یقین بدانید که مادر جوار یکدیگر خوشبخت خواهیم شد در هر جا که بخواهید اگر در انتهای جهان باشد فقط در نزد من باشید و در تبه بزبدگی بر گردید و در زیر بالهای عشق احساس سعادت کنید .

خواهر مقدس ترزا گفت :

اینطور حرف نزنید شما نمیدانید که در نظر من چه مقامی دارید من از سابق شما را بیشتر دوست دارم و هر روز در محراب کلیسا برای شما دعای کنم اما دیگر با چشمان جسمانی خود بشما نگاه نمی کنم.

آرماند نمیدانید چقدر خوب است انسان بتواند بدون احساس شرمساری خود را باین عشق تسلیم نماید که خداوند آنرا اجازه داده

است .

شما نمیدانید وقتی از آستان الهی برای شما رحمت می‌طلبم چقدر خود را خوشبخت میدانم و یقین دارم که خداوند آنچه را که می‌خواهم انجام خواهد داد .

از شما می‌خواهم که دره قابل فدا کار بهای خود یقین حاصل کنید که در این جهان خوشبخت هستید و در آینده خود را در جهان دیگر سعادت‌مند خواهید دید .

تحمل تمام این همه بدبختی‌ها که در راه شما کشیده‌ام باعث شده است که این زندگی ابدی را بدست بیاورم .

اکنون در خلال تمام این اشکها احساس سالخوردگی میکنم . کرم نه جوان هستم نه زیبا و هیچ نوع عشق قادر نخواهد بود این زر مقدس را تبدیل به زن معمولی بکند .

شما نمیدانید در این مدت چند ساله چه افکار در هم و پیریشان در قلب من راه یافته اما سعادت من در این است که افکار مرا بکلی عوض شده است و حاضرم تمام قلب خود را با ایمان کامل بخدا بسپارم
ژنرال گفت :

اما چیزی که من میتوانم بگویم این است که ترا دوست دارم و عشق و احساسات پاک من بقدری است که تا با امروز نظیر آن در هیچ موجودی یافته نشده است .

شاید پیش از این درباره عشق تو در تردید بودم اما امروز با تمام قوای قلب خود ترا دوست دارم و اگر حاضر شوی که در گوشه عزلت با من باشی غیر از این چیزی نمی‌خواهم و غیر از صدای تو صدایی را نخواهم

شنید و جز از قیافه توقیافه ای را نخواهم دید .

انتوانت گفت :

آرماندساکت باشید شما یا گفتن این کلمات لحظات کوتاهی را
که ممکن است در این جهان باشیم از بین می برید .

انتوانت آیا حاضری بدنبال من بیائی ؟

انتوانت گفت :

من هرگز از توجدا نیستم و در قلب تو زندگی می کنم اما از
تمایلات نفسانی و کامرانیهای این دنیا در کنار هستم من در این جهان
برای تو زنده ام در آسمان خداوندی بازنگی پریده و حالتی پشمرده
احساس لذت می کنم و اگر تمام این حرفها را قبول کنید شما مرد خوشبختی
هستید .

اینها غیر از جمله پردازی چیزی نیست تو می گوئی که من
زندگی تو را دوست دارم اما نمی خواهم قبول کنی که سعادت من
فقط در این است که تو را صاحب شوم .

چه می شنوم این کارها را يك نوع انجام وظیفه در مقابل عاشق
خودت فرض می کنی ؟

در زمان قدیم شب نشینی ها و جلسه های لذت بخش را به عاشق خود
ترجیح میدادی اما حالا عوض شده ای و آنچه را که میگوئی برای من
قابل فهم نیست بمن میگوئی سلامتی من در این است که تو خودت را
بخداوند تسلیم کنی و همیشه در جلدخواهر مقدس ترزا بمانی .

آنچه را که می بینم برای من تعجب آوراست ، آن خانم دوش

که غیر از لذت و عشق چیزی نمی‌خواست اکنون می‌گویید که می‌خواهم در آغوش خدا زندگی کنم؛ این زن که هیچ احساسی نداشت و در مقابل عشق بی‌علاقه بود حالا دم از عشق بخدا می‌زند. نه آن‌توانت تو دروغ می‌گوئی تو مرا دوست نداری و هرگز مرا دوست نداشته‌ای

— برادر چه می‌گوئی

— تو حاضر نیستی این قبرستان را ترک کنی اما روح مرا دوست داری خیلی خوب این روح را برای همیشه از دست خواهی داد و من خودم را خواهم کشت.

ترزا بزبان اسپانیولی فریاد کشید.

مادر مقدس من بشما دروغ گفته بودم این مرد عاشق من است بزودی پرده افتاد و ژنرال در حال بهت زدگی و حیرت صدای بسته شدن درها را شنید.

اما با توجه به فریاد جانچراش نتوانست ژنرال این نکته را دریافت و با خود گفت:

من اشتباه کرده بودم او مرا هنوز دوست میدارد باید بهروسیله شده او را از این صومعه بر بایم.

همان ساعت جزیره را ترک کرد و بقسمت شهر نشین شهر آمد و اظهار داشت که کسانت او رفع شده و تقاضای مرخصی کرد و همان روز بطرف فرانسه حرکت کرد.

حالا برای شما داستان شورا نگیز این دودلداده را شرح میدهم.

۴ - آنتوانت

محلی را که امروز در پاریس سن ژرمن می نامند از محل های بسیار مشهور اشرافی فرانسه بشمار می آید .

میدانهای مشهور پالهر و ایال و محله سن هونوره فقط دارای کاخهای بزرگی است که نشانه ای از محل سرژرمن محسوب می شود .

بطور خلاصه باید گفت که محل سن ژرمن از قدیم مرکز تمرکز اشراف و رجال درجه اول پاریس بود و کسانی که در این محل بدنیامی آمدند و یاد ر آنجا زندگی می کردند زندگی کردن در این محل یکی از بزرگترین افتخارات درجه اشرافی بود .

طرز حرف زدن و زندگی کردن و معاشرت مردم این محل با سایر محلات پاریس فرق بسیار داشت و از زمانهای قدیم همانطور که در پاریس فرانسه شهرت داشت و از هتل سن پول در قرن ۱۹ و لوورد در قرن ۱۵ و

هوتل رامبویه و میدان روایال در قرن ۱۶ و قصر ورسای در قرن ۱۷ و ۱۸ صحبت می کردند محل سن ژرمن نیز در ردیف بهترین محلات بشمار می آمد .

بزرگترین رجال فرانسه مانند خانواده های دوک دو مترانس یا دوک دومن کمری و افرادی که وابسته باین خانواده بودند تمام آنها از محله سن ژرمن برخاسته بودند .

دردوره بازگشت تاریخ فرانسه یعنی دردوره ای که لوی هجدهم بعد از حکومت چندروزه ناپلئون بسلطنت فرانسه رسید در شهر پاریس و در محله اشرافی سن ژرمن زن جوان بسیار زیبایی زندگی میکرد که نمونه کاملی از زندگی لوکس و شکوه و جلال بشمار می آید .

این زن از افراد بسیار باهوش و نمونه ای از احساسات پاک بود و زنی جاه طلب و خودخواه بود و خود را با ذوق تمام بهترین زنهای دنیا میدانست همیشه خود را برتر و دیگران را کوچکتر از خود و بدوستانش با نظری پراز کبر و نخوت مینگریست .

نام این زن آنتوانت دوشس دولاتره بود و اخیراً با امردی بنام دوگ دولاتره ازدواج کرده بود .

از ازدواج این زن با دوک دولاتره مقارن جلوس دوباره بازگشت یا سلطنت لوی هجدهم بود .

مادام دولاتره از اهل تاواروونکلم و پخانواده و کال فرانسوی نسبت داشت که از دوران لوی چهاردهم در فرانسه زندگی میکردند .

در خانواده آنها رسم بود که دختران آنها باید در زمان ازدواج نیز

عنوان خانوادگی خود را حفظ نمایند .

در سن هیجده سالگی ، انتوانت در خانواده اش شهرت پیدا کرد و با اولین فرزند ارشد خانواده دوک دولاثره وصلت نمود و این دو خانواده در آن تاریخ دور از دربار و اجتماعات مردم اشرافی زندگی می کردند .

اما وقتی که حکومت ناپلئون ساقط گردید و لوی هیجدهم دوباره بازگشت بعد از حکومت صدروزه بسلطنت رسید افراد خانواده بوربن و وابسته های آنها دو مرتبه در اجتماعات ظاهر شدند خانواده های دوک دونوار و وابسته به انتوانت و دوک دولاثره نسبت بخانواده بوربن پا وفا ماندند و در مدت انقلاب با تمام قوا بر علیه مخالفین این خانواده مبارزه نمودند و تاجائی که ممکن بود وفا داری خود را در وابستگی بخانواده سلطنتی نشان دارند مادموازل تاوارین آنتوانت در زمانی ازدواج کرد که هم زیبا بود و هم فقیر و پند دوک دولاثره تقریباً دو ماه بعد از این ازدواج در گذشت .

در بازگشت خانواده بوربن دو خانواده تاوارد دولاثره هادو مرتبه عنوان و ثروت و مقام خود را در دربار بدست آوردند و در فعالیت های اجتماعی شرکت نمودند و طولی نکشید که در ردیف مهمترین افراد اشراف سرشناس قرار گرفتند .

در آن دوره که درجه فداکاری و وفا داری هر یک از افراد مورد توجه قرار داشت این دو خانواده توانستند مقام اول را در دربار بدست بیاورند .

البته بسیاری از شاه پرستان حقیقی وقتی روی کار آمدند در ابتدا کارهای بزرگی بآنها رجوع نشد و بد خواهان و حسودان در کارهای آنها کار شکنی نمودند .

درمورد دو خانواده دولانژر، تاوار نیز همین ترتیب پیش آمد و آزادی خواهان آنها را مورد تمسخر خویش قرار دادند و دلیل آنان این بود که توانسته اند ثروت و تمول خود را حفظ کنند در حالیکه این دو خانواده یا امثال آن بایک نوع وفاداری احمقانه همه چیز را از دست داده بودند .

در سال ۱۸۱۸ دوک دولانژر فرمانده یک درتویزیون ازارتش بود و زوجه اش دوشس دولانژر در دربار مقامی پیدا کرد که با او اجازه میداد در پاریس اقامت نماید و با این ترتیب این زن و شوهر از روزاول ازدواج از هم جدا زندگی میکردند .

دوک علاوه بر عنوان فرماندهی وظایفی در دربار فرانسه داشت که گاهی از اوقات برای انجام آن مجبور بود به پاریس بیاید و در مدت غیاب او یکی از سرداران ارتش امور لشکری را اداره می کرد .

در هر حال دوک و دوشس از هم جدا زندگی میکردند و از لحاظ قلبی نیز با هم جدا بودند و غالب مردم هم این موضوع را میدانستند .

این ازدواج سیاسی فقط ظاهری داشت که دو خانواده را بهم مربوط می ساخت اما من زن و شوهر از حیث اخلاق و تمایلات بایکدیگر تفاوت زیاد داشتند و هر کدام جدا گانه و برای خودش زندگی می کرد . در ظاهر اینطور بود که آنها زن و شوهرند اما این در باطن امر

غير از اين بود و باين معنى كه رنجش و عدم توافق اخلاقى بين آنان وجود داشت كه در باطن از يكديگر متنفر بودند دو ك لايه كه داراى اخلاقى نرم و آرام بود نتوانست از اين زن بهره مند شود و بكار هاى خودش سرگرم شد و چون اورا زنى خودخواه و از خود راضى ميدانست درزندگى خودش كاملاً اورا آزاد گذاشت .

انتوانت رويهمرفته زنى خودخواه و خودپرست و پابند بهزندگى پرتجمل بود خود خواهى اين زن بسيار ناشيانه و از روى كمال عدم تجربه بود و دو ك هم چون از اين نوع خودخواهى ها و عياشى ها در رنج بود از روز اول خود را كنار كشيده .

همين كناره گيرى و عدم توجه دو ك براى زنى مانند انتوانت با آن نخوت و خود خواهى بمنزله اهانت بسيار بزرگى بشمار آمد و چنان نسبت بدو ك كينه در دل گرفت كه نمى توانست از اين خطاى بزرگى صرف نظر كند .

اما زنها عادت مخصوصى دارند روز اول از اهانت شوهر دلسرده ميشوند ولى وقتى موضوع اين اهانت علنى شد و همه آنرا دانستند سعى مى كنند آنرا فراموش كنند و مخصوصاً زنان زيبا و خوشبختى مانند انتوانت بزودى ميتوانستند اين اهانت را درجاي ديگر جبران نمايند .

زنها بعضى اوقات حاضرند خطاى شوهر را به بخشند يا از آن صرف نظر كنند اما حاضر نيستند بكسى نشان بدهند كه مورد اهانت واقع شده اند زيرا بطور كلى زنها موجوداتى هستند كه بى غيرتى و فضائل را در رديف هم قرار ميدهند و براى عشق ارزش قائل نيستند

وقتی که دیدند از لحاظ عشقی از طرف کسی مورد اهانت واقع شده‌اند باعشقی جدید این اهانت را جبران می‌کنند این بود وضع این زن و شوهر دور از نظر مردم و هر چه دوران این بدبینی و نفرت ادامه می‌یافت مادام لائزه نسبت بآن بی‌علاقه‌تر می‌شد و هرگز در اطراف آن فکری نکرده بود.

در این زمان بود که جشن بزرگی در دربار به مناسبت عروسی دوک دوبرسی داده می‌شد.

در این تاریخ دربار فرانسه و محافل اشرافی سن ژرمن حالت فوق العاده‌ای داشت و این جنبش‌ها بقدری با شکوه و مجلل بود که تا آن روز دربار فرانسه نظیر آنرا ندیده بود.

در این جشن دوشس دولائزه خواه از روی حساب خواه از روی خود خواهی باتفاق عده‌ای از خانم‌های درجه اول اشرافی در دربار حاضر شد این خانم‌ها از حیث درجه و مقام و ثروت سرشار در ردیف اول قرار داشتند.

مادام دولائزه در حالیکه خودش را ملکه زنان بشمار می‌آورد خانم‌ها را بعنوان مصاحب خود انتخاب کرده بود و بزرگی و عظمت خود را در مصاحبت و معاشرت با آنها برخ درباریان می‌کشید.

مادام دولائزه این خانم‌ها را ازین افرادی انتخاب کرده بود که نه ارتباط زیاد با دربار داشتند و نه اینکه جزء اشراف سن ژرمن محسوب می‌شدند با این ترتیب دوشس دولائزه خود را نیرومند نشان میداد و میتوانست نسبت بسایر زنان تسلط بیشتر پیدا کند و از طرف دیگر

چون شوهرش درپاریس نبود کسی نمیتوانست پشت سر او حرف بزند برعکس اینطور نشان میداد که مرد ها مسخره می کند و نسبت به عفت و احساسات بی علاقه است و همین خود نگهداری باعث می شد که مردان بیشتر باو احترام کنند و او تاجائی که میتواندست خود را محکم نگاهداشته بود اما در تمام محافل اشرافی پاریس و سن ژرمن زن بالاخره زن است .

زن درعالم تملق و چاپلوسی مردان زندگی می کند .
 بهترین زیبایی زن و جذاب ترین قیافه های زنان اگر مورد پرستش مردان نباشد دارای هیچ ارزشی نیست .
 يك عاشق دلباخته که از زیبایی معشوقه خود تعریف میکند باعث نیرومندی و قدرت زن است .

يك قدرت نا معلوم و ناشناخته بچه درد میخورد ؟ هیچ . فرض کنید زیباترین زنان جهان در گوشه ای از سالون تنها نشسته باشد او در آن حال دارای قیافه ای محزون است .

اما وقتی این زن زیبا در اجتماع ظاهر شد و مورد پرستش واقع گردید دلش می خواهد که در تمام قلبها رسوخ کند و اگر نتواند قلبی را تسخیر نماید ، باینکه دارای هیچ مقام و قدرتی نیست خود بخود نیرومند خواهد شد .

این آرایش های زننده ، این دلبریا برای چه ساخته شده است ؟ برای آن است که این زیبایی ها مورد استفاده مردی واقع شود تا آن زن بتواند خود را نشان بدهد و قدرت و نفوذ خویش را در اجتماعی که

زندگی می‌کند بر همه ثابت کند .

در این مدت هیجده ماه که مادام‌لادونزه از شوهرش دور بود زندگی خود را با جشن‌ها و شب‌نشینی‌ها و معاشرت‌های خانوادگی و درباری گذرانند . بدون اینکه در این زندگی پر صدا عشقی وجود داشته باشد .

وقتی که او وارد سالونی می‌شد نگاه‌های نافذ بروی او خیره می‌شد او کلمات و جملات تملق‌آمیز را تحویل می‌گرفت و با حرکات و نگاه‌ها احساسات خود را نشان میداد اما همه آن تو خالی و معجوف بود و در عمق آن یک نوع ناراحتی وجود داشت .

حرکات و نگاه‌ها و آنچه در او بود قدرتش را نشان میداد و در دریائی از خود خواهی و تملق‌زندگی می‌کرد و از همین زندگی ساده لذت می‌برد .

در موقع صحبت با اشخاص بجا‌های بالاتر پرواز می‌کرد ، سخنان دیگران را با دقت تمام گوش میداد و خود را کنار می‌کشید . وقتی بمنزل میرسید از آنچه کرده بود در باطن خویش خجالت می‌کشید اما نمی‌خواست معنای حقیقی عشق را بشناسد زیرا تا آن روز معنای عشق را ندانسته بود و نسبت باین زیاد حساسیت نداشت .

اما کم‌کم از این نوع زندگی خسته شد و دانست که زیبایی حقیقی وقتی است که یک‌زن مورد علاقه مردی واقع شود تا بتواند از این زیبایی استفاده نماید .

از خود می‌پرسید برای چه زنها شوهر می‌کنند و شوهر چه نقشی

درزدگی انسان بازی می کند .

آیا برای این است که يك دختر جوان از حالت فقر و تنگدستی نجات یافته و او را سرشار تمول سازند یا برای این است که مورد علاقه و پریش مردی جوان واقع شود در این صورت اگر زنی بجای شوهرداری عاشق باشد تمام این مزایا را بطور کامل دارا خواهد شد .

مادام دولانه درحالی که در آن زمان خیلی جوان و بی تجربه بود اینطور نتیجه گرفت که يك زن میتواند بطور دلخواه مورد علاقه مردی واقع شود بدون اینکه در این رابطه عشقی وجود داشته باشد پس اگر اینطور است منم این کار را می کنم و با این نتیجه گیری غلط خود را در دام خطرناکترین حوادث افکند .

مادام دولانه میدید که خواهی نخواهی همه او را دوست دارند و کسانی که اطراف او را گرفته اند از زیبایی او تمجید می کنند او زنی زیبا و دلربا و طناز بود و تا آخر مجلس تمام مردان دورش را می گرفتند اما یکدفعه پرده کمدمی میافتاد و در منزل تنها میماند درحالی که بیشتر از سابق سرد و ناراحت بود و فردا صبح با زهم این برنامه خنده دار تکرار می شد .

کمدی انسانی بازیگرانی داشت که هنرپیشه های آن هر کدام نقش خود را ایفا می کردند و هنگامیکه بازی تمام می شد . و پرده میافتاد روغن مالیهای صورت پاک می شد و همه آنها مردم عادی می شدند و بکار روزانه خود می پرداختند ،

راستی این کمدی چقدر خنده آور بود .

بین تمام این اشخاص دوسه جوان دیده می شد که بیش از دیگران او را دوست داشتند و او در مقابل آنها قیافه تمسخر آمیزی بخود می گرفت و تملق های آنان را مورد تمسخر قرار میداد .
باخود می گفت :

میدانم من مورد علاقه آنها هستم و مرا دوست دارند این اطمینان برای او کافی بود و مانند آدم ممسکی بود . که خیال می کرد بوالهوسهای او با این مختصر اقناع شده اما مادام لائزه بهمین مقدار قناعت می کرد و حاضر نبود خود را تسلیم نماید .

۳ = اولین عشق اتقوانت

حادثه غیر انتظار بوقوع پیوسته دوام عشقی آغاز گردید.
یک شب در منزل یکی از دوستان خود بنام مادام لایوکتسی
دوفونتن دعوت داشت.

این دوزن یکی از رقبای بی مقدار و خودخواه مادام لائزه پشمار
میامد و در باطن از او نفرت داشت با این حال همیشه با او معاشرت
می کرد.

اینهم یک نوع دوستی و معاشرت اجباری است که هر کدام برضد
دیگری مسلح می شوند و بهم اعتماد ندارند و گاهی از اوقات این دوستی ها
ظاهری دارای عواقب بسیار وخیم می شود.

مادام لائزه پس از اینکه باهریک از حضار سلام و تعارف معمولی
خود را بها آورد مانند زنی که ارزش و مقدار هر یک از میهمانان را سنجیده

است ناگهان دربین آنهمه جمعیت چشمانش بطرف مرد جوانی خیره شد تا آن روز او را ندیده بود و بنظرش ناشناس میامد؛

ممهنا از دیدن او احساس يك نوع اضطراب بسیار محسوس نمود
مثل این بود که از دیدن این مرد ترسیده است.

سپس از مادام مورفرینوز پرسید؟

دوست عزیز این مرد تازه وارد کیست؟

— او مردی است که بدون شك نام او را شنیده ام او مارکی مونتتری وو

نام دارد.

— آه راست است این او است؟

سپس دوربین خود را بچشم گذاشت و مانند کسی که عکس را مقابل چشم دارد او را مورد نظاره قرار داد:
بعد از لحظه ای گفت.

ممکن است مرا با او معرفی کنید بنظرم مرد جالبی باشد

پاسخ دادن به هیچ مردی کسالت آور و خسته کننده نیست و امروز
مرسوم شده است که اشخاص خود را اینطور نشان میدهند

مارکی دو مونتتری وو کی بود؟

آقای ارماندو مونتتری وو در آن دوره بدون اینکه خودش احساس کند مورد توجه و علاقه عمومی واقع شده بود و در واقع استحقاق آن را هم داشت.

او فرزند منحصر بفرد ژنرال دو مونتتری وو بود که در سابق با فداکاری تمام در ارتش ناپلئون خدمت نموده و در نبرد مشهور ژوبر

بقتل رسید.

چون بی‌پدر شد بدستور ناپلئون برای تحصیل بمدرسه شبانه روزی شاتون فرستاده شد و مانند سایر فرزندان ژنرالها که در جنگ کشته شده بودند در تحت توجه حکومت جمهوری بسن بلوغ رسید.

بعد از خروج از این مدرسه در حالیکه هیچ تمولی نداشت داخل صف توپخانه شد و هنگام سقوط حکومت ناپلئون در حالیکه ریاست یک دیویزیون توپخانه را داشت در همین شغل باقی ماند و از همانجا بمدارج بالا رسید.

علت اینکه بعد از سقوط ناپلئون مورد سوزن و بی‌اعتمادی واقع نشد یکی این بود که تعداد فرماندهان توپخانه در ارتش فرانسه محدود بودند و دیگر اینکه در دوره بازگشت بفرماندهانی که بدرجه ژنرالی رسیده بودند سخت گیری نشد زیرا توپخانه یکی از صنف‌های مهم ارتش بشمار می‌آمد و بغیر از مواقعی که برای جنگ اعزام می‌شدند با ناپلئون رابطه‌ای نداشتند.

باین چند علت که گفته شد علت‌های دیگر وجود داشت که این قبیل مسائل نمی‌توانست جلو پیشرفت او را بگیرد زیرا گذشته از هرچیز آرماند در شغل خود علاقه و صمیمیت زیاد نشان میداد و طبقات کشور نسبت باو علاقمند شده بودند.

پیشرفت و ترقیات او دلایل زیاد داشت او جوانی بود که بدون تکیه گاه داخل خدمت شد در تمام مدت خدمت علاقه و لیاقت زیاد نشان داد و در کارهای دیگر از سیاست‌های خارجی مداخله نداشت و جوان

خود را در معرض خطر قرار میداد و زندگی او خلاصه‌ای از خدمات صادقانه بود که غیر از منافع عمومی نظر دیگر نداشت.

او در خلقت مردی کم حرف و ساکت و معجوب بود اما حجب و سادگی او از کمی جرات و جسارت سرچشمه نمی گرفت، بلکه برای او يك نوع حسن عمل و عفت نفس بشمار میامد و از ابراز خودخواهی‌های بی نتیجه شدیداً خودداری داشت.

جسارت و گستاخی او در میدانهای جنگ از روی جنون و بی تجربگی نبود در موقع عمل فکر همه چیز را می کرد و می توانست با سرعت تمام نظریه‌ای درست بدهد و بدون اینکه ترس و وا همه از خود نشان بدهد در مقابل خطرهای سخت مقاومت نشان میداد.

او مردی مهربان و نیکو کار بود اما سرسختی او گاهی این مرد را آدمی خودخواه و متکبر نشان میداد هرگز در کارهای غیر قانونی و شرم آور شرکت نمی کرد و چیزی را برای نفع خود از کسی نمی خواست و خلاصه او از زمره آن مردان بزرگ و عالی قدری بود که از راه حکمت و مصلحت خود را ناشناس جلوه میدهند و از افتخارات زیاد گریزان هستند او بدون اینکه زیاد پابند زندگی باشد بزنگی خود ادامه میداد و حاضر نبود برای کسب مقامات بالاتر و بهتر تمام انرژی خود را به مصرف برساند.

وقتی که ناپلئون دستگیر شد او هم مانند سایر فرمانده‌های دوره امپراطوری تا مدتی از کاربرد کنار شد و با حقوق و مستمری ناچیزی که باو میدادند زندگی خود را گذارند

اما چون نجات و شرافت خود را حفظ کرده بود در دوره حکومت صد روزه دو مرتبه به خدمت احضار شد.

با درجه سروانی ریاست گارد را بعهده گرفت و در نبرد واتراو نیز شرکت کرد و چون بواسطه جراحات زیاد در جنگ مجبور شد مدتی در بلژیک بستری شود نتوانست در ارتش لویی هجدهم شرکت نماید و چون حکومت فرانسه حاضر نشد باو کاری بدهد مدتی از کشور خارج شد اما چندی بعد باتفاق جمعی از دانشمندان و سیاحان فرانسه برای مطالعه تاریخی و جغرافیائی در نواحی و قسمتهای افریقا عازم آن نقاط شد و در مدت چند سال توانست مطالعات علمی خود خدمات برجسته ای نشان بدهد.

اما در خلال این احوال دچار یکی از قبایل وحشی افریقا شد و او را با خود باسارت بردند.

وحشی های افریقا همه چیز را از او گرفتند و در مدت دو سال اسارت گرفتار انواع شکنجه ها شد در بیابانهای بی آب و علف پیاده روی میکرد و چند بار اتفاق افتاد که تهدید بمړك شد و او را مجبور کردند که با حیوانات وحشی دست و پنجه نرم کند.

اما در تمام این گرفتاریها نیروی خارق العاده جسمی و مخصوصاً خود داری و استقامت او در مقابل انواع مصائب و سختی ها باو آنقدر توانائی داد که بتواند در مقابل سختی ها و مشقات این اسارت پایداری نماید و با قدرتی معجز آسا توفیق یافت که از چنگ اسارت این وحشی ها فرار کند:

بازحمت زیاد خود را باولین مستعمره سنگالی افریقائی فرانسه رساند درحالیکه لباسهایش پاره و سروضع بسیار فلاکت باری داشت، تمام فداکاریهای علمی و زحماتی که درافریقا برای اکتشافات علمی تحمل کرده بود بکلی از خاطرهارفت از طرف دیگر در مدت اقامت خود در افریقا فرزندان همان شیخ افریقائی که مدت دو سال در نزد آنان باسارت گذرانده بود میخواستند با کشتن و نابودکردن او جایزه ای بدست بیاورند چون از این ماجرا اطلاع یافت صلاح ندانست که در این صفحات اقامت نماید و هرچه زودتر از آنجا حرکت نمود و خود را بفرانسه رساند.

در سال ۱۸۱۳ پاریس رسید در حالیکه فقیر و ورشکست شده بود و مقامات دولتی حاضر نشدند با احترام خدمات گذشته اش باو مساعدت نمایند:

رنجها و مشقات زیادنه تنها نتوانسند بود اورا ناتوان سازد بلکه اثرژی و استقامت اورا بیشتر کرد تا جائیکه حاضر نشد از غرور و شخصیت خود دست کشیده از اشخاص تقاضای کمک کند.

با این حال روابط او با دانشمندان پاریس و چند تن از افسران عالی رتبه تحصیل کرده باعث شد که دومرتبه مقام و لیاقت او شناخته شود.

فرار عجیب و بیسابقه او از چنگ بومیان افریقا و تحمل مشقات دوساله اسارت و مشقاتی که در بین راه کشیده بود خونسردی و جسامت اورا ثابت می کرد و بارها در محافل پاریس از او صحبت بمیان میامد اما

این صحبت‌ها و شهرت‌ها هم باعث بازگشت او بکار نشد.
در اواخر همان سال يك مرتبه وضع او تغییر یافت از فقر و تنگدستی
به تمولی سرشار رسید و از تمام مزایای این تمول توانست استفاده
نماید.

حکومت سلطنتی فرانسه در آن روزها در نظر گرفته بود که با
همکاری افراد لایق بارتش فرانسه سروصورتی بدهد و مخصوصاً توجه
آنها بافسران با تجربه دوره‌های گذشته معطوف شدومی خواست از بین
آنها افراد لایقی که دارای سوابق درخشان هستند انتخاب نمایند نام
آقای مونتری و در سرلوحه اسامی انتخاب شده ثبت گردید و دومرتبه
بخدمت احضار شد و شغل سابق او را که عبارت از ریاست گارد بود باو
واگذار نموده و تمام حقوق عقب افتاده‌اش پرداخت گردید و در گارد
سلطنتی مقام بزرگی بدست آورد.

این مساعدتها و موفقیت بدون تقاضای شخصی به‌مارکی مونتری و و
داده شد و حتی بیشتر از اوقات از کمک و مساعدت دوستان نیز شانه‌خالی
می‌کرد.

پس از اینکه بمقام اولیه خود رسید برخلاف رویه سابق در مجامع
و محافل اشراف بنای رفت و آمد گذاشت. و در این مجامع با استقبال تمام
روبرو شد و هر جا که قدم میگذاشت مردم نسبت بخدمت‌های گذشته‌اش اظهار
قدردانی میکردند.

مثل این بود که زندگی و سعادت دومرتبه باو روی آورده اما
خودش همان آدمی بود که از ابتدا بوده است.

در تمام شب دیشینی‌ها قیافه‌ای خشک و ساکت بخود می‌گرفتند
در قیافه اشخاص و کسانی که نسبت بساو محبت میکردند زیاد دقیق
می‌شد.

سخنان او مانند کسانی بود که مدتها درسکوت و انزوا بسر برده‌اند
و حجب و حیای او باین مرد يك نوع احترام و عظمت مخصوص
میداد.

ظواهر امر او اینطور نشان میداد که مردی بزرگ و فوق‌العاده
است مخصوصا خانم‌ها ازاین نوع قیافه خوششان میامد و طولی نکشید
که مورد توجه گروه خانم‌ها قرار گرفت و او را مردی فوق‌العاده
میدانستند.

مارکی مونتیری وو ، خودش چندان متوجه احساسات خانم‌ها
نبود و فقط درظاهر امر با تبسم‌های مخصوص با احساسات آنان پاسخ
میداد .

همه خانم‌ها آرزوی دوستی را با او داشتند و در مجامع خود از
لیاقت‌ها و خصوصیات اخلاقی او صحبت می‌کردند .

بنابر این کنجاوی مادام دولانژ هم چندان بیسابقه نبود او در همان
نظر اول شناخت که این مرد از افراد فوق‌العاده است .

در تحت تاثیر يك اثر اتفاقی توجه خانم دولانژ بسوی این مرد
جلب شد زیرا ابارها از دهان مردم در پاره سوابق مارکی مطالب بسیار جالبی
شنیده بود .

از جمله داستان‌هایی که درباره او نقل میکردند این بود که در یکی

از گردشهای تفریحی خود در اطراف رود نیل واقع در مصر اتفاق عجیبی برای او افتاد.

در آن روز قرار بود از يك صحرای بی آب و علف مصر پیاده برود و برای رفتن بآنجا يك راهنمای مصری با خود همراه برده بود. محلی را که مارکی می خواست برود جای خطرناکی بود و بطوری که می گفتند کسی تا آن روز باین نقطه نرفته بود ولی مارکی اصرار داشت برای بعضی تحقیقات علمی باین محل برود.

با اینکه کارشناسان آن منطقه و مردان سالخورده دوباره این محل باو چیزهائی گفته بودند معینا مارکی اصرار داشت و از این مسافرت صرف نظر نمی کرد و آنچه را که شنیده بود از یاد برد و با جسارت و گستاخی تمام يك روز صبح عازم آن نقطه گردید.

پس از اینکه يك روز تمام راه رفت بسبب اینکه شن هازیرپایش میلغزیدند احساس خستگی نمود و شب را در بین راه استراحت نمود. درحالیکه میدانست فردا صبح خیلی زود بایستی مقدار بیشتری راه را به پیماید ولی راهنمای او عقیده داشت که بایستی در وسط راه باز هم استراحت نماید.

درحالیکه میدانست فردا صبح خیلی زود بایستی مقدار بیشتری راه را به پیماید ولی راهنمای او عقیده داشت که بایستی در وسط راه باز هم استراحت نمایند.

این موضوع باعث تجدید قوای از دست رفته اش شد و دو مرتبه براه افتاد و با اینکه در باطن از کاری که کرده بود پشیمان بود و از این

نوع تحقیقات علمی تنفر داشت معهذًا در ظاهر چیزی نمیکفت و نمیخواست غرور خود را درمقابل این راهنمای بومی لکه‌دار کند . هنوز بیشتر از یک سوم راه را نرفته بود که احساس نمود قوایش رو به تحلیل رفته و پاهایش از کثرت راه رفتن خون آلود شده است در اینوقت از راهنما پرسید آیا هنوز خیلی راه مانده است .

راهنما باو گفت یکساعت دیگر خواهیم رسید .

آرماند از شنیدن این حرف بقدر یکساعت راه نیرو را در خود جمع کرد و دو مرتبه براه افتاد .

یکساعت دیگر گذشت بدون اینکه افق مقابل دیده شود زیرا

اگر بآن محل رسیده بودند می‌بایست آثاری از درختان

یا کوه ها دیده شود .

در آنجا ایستاد و براهنما بنای تعرض گذاشت و حاضر نشد

یکقدم دیگر جلو بگذارد و براهنما می‌گفت تو باعث کشته شدن

من شدی زیرا آنچه را که می‌گفتی درست نبوده است .

سپس اشکهای حاکی از خستگی و خشم از چشمانش سرازیر

گردید .

از شدت درد و خستگی کمرش خم شده و گلویش از عطش زیاد

در حال سوختن بود .

راهنما باحالتی عجیب بی‌حرکت ایستاد و بناله‌ها و شکایت‌های

او گوش میداد و تعجب میکرد که چگونه مردمان غربی پیش از دیگران

تحمل سختی‌ها را دارند .

بالاخره بزبان آمد و گفت :

من اشتباه کرده بودم مدتی است از این جاده عبور نکرده ام
و از خاطرم رفته بود که چقدر راه در پیش داریم البته راه را عوضی
نیامده ایم اما دو ساعت دیگر راه داریم .
آرامند با خودش فکر کرد حق با این مرد است .

سپس براه افتاد درحالیکه بدنبال راهنمای بیرحم براه افتاده
بود مانند این بود که بوسیله يك طناب باو چسبیده و مانند مقصری که
بدنبال جلاد خود میرود قدم برمیداشت .

دو ساعت هم سپری شد مسافر فرانسوی تا آخرین قطره انرژی
خود را بمصرف رساند اما هنوز آفاق صاف بود و اثری از درختهای خرما
و کوهستان پدیدار نشد .

در آنجا صدائی شنیده نمیشد و خودش هم توانائی آنرا نداشت
که ناله ای بکشد و ناچار خود را تسلیم مرگ نمود و بروی شن دراز
کشید نگاه او در آن حالت چنان رعب آور بود که مقتدرترین مردان را
میترساند اما با نگاه خود نشان میداد که نمیخواهد تسلیم مرگ
شود .

راهنمای او چون يك شیطان واقعی با نگاههای ساکت و آرام
خود درجه قدرت و توانائی خویش را نشان میداد و باز باو امیدواری
میداد که تالظه مردن استقامت داشته باشد .

بالاخره آقای مونتری و و آخرین قوای خود را بدست آورد
راهنما باو نزدیک شد و نگاهی ثابت بوی افکند و با اشاره ای او را

و ادا را به سکوت نمود و گفت :

آیا تو خود نبودی که با اصرار تمام برخلاف عقیده ما میخواستی
از این جاده بیایی . تو مرا ملامت میکنی که ترا فریب داده‌ام اگر من
اینطور نمی‌گفتم اینهمه راه را نمی‌آمدی .

اگر حقیقت امر را میخواهی اینست که میگویم .

هنوز پنج ساعت دیگر راه داریم و چون راه زیاد آمده ایم
باز گشت هم برای ما غیر ممکن است بقلب خود رجوع کن و اگر
آنقدر استقامت در خود سراغ نداری این شمشیر من است هر چه
می‌خواهی بکن .

آقای مونتیری وو که در مقابل اینهمه قدرت و استقامت متحیر
شده بود نخواست خودش را مادون این مرد بومی نشان بدهد و
با استفاده از غرور اروپائی خویش مقداری دیگر قدرت و توانائی
بدست آورد .

از جا برخاست که باتفاق راهنمای خود حرکت کند
پنج ساعت هم گذشت و باز هم آرماند اثری از آبادی ندید .

بسوی راهنمای خود نظری مرگبار افکند اما راهنمای بومی او
سر را از روی شانه خود بلند کرد و چند قدم جلو رفت و ناگهان
در چند قدمی خود دریاچه ای را که محصور از سبزی بود با جنگل
سرسبزی که در سمت چپ قرار داشت بنظر میرسید .

در واقع آنها بمسافت نزدیک محلی از سنگهای قیمتی رسیده
بودند که در زیر آن منظره ای باصفا مخفی شده بود آرماند احساس

نمود دو مرتبه زنده شده است بالاخره راهنمای او این مرد باهوش و با استقامت مأموریت خود را باین ترتیب انجام داد و او را از جاده‌ای عبور داد که سنگهای داغ و صیقلی شده در مسیر آنها قرار داشتند .
از يك طرف جهنمی از سنگهای داغ میدید و از جانب دیگر بهشت روی زمین بازیباترین منظره در این صخرای ساکت جلب توجه میکرد .

۴- اولین قدم

دوشس دولانزه که این داستان را شنیده بود تحت تأثیر قیافه مردانه مارکی واقع شد و در عالم خیال او را پسندیده و مارکی هم احساس کرد که مورد توجه دوشس واقع شده است.

دوشس آرزو داشت که با این مرد در آن صحرای سوزان همراه میشد و در آن ساعات خطرناک با وحشت‌ها و ناراحتیهای او شرکت میکرد زیرا در نزد این قبیل زنان این ناراحتیها يك نوع سرگرمی لذت بخش است.

هیچ مردی را غیر از آرماند با خصوصیات اخلاقی خودش یکسان و قابل انطباق نمیدانست و در آن حال نگاهش چنان نافذ بود که قادر نمیشد گامهای او را بخود تحمیل نماید.

سر بزرگ و مربع شکل او با آن موهای انبوه قیافه‌ای مردانه

باو میداد و ازچشمان وقیافه‌اش آثاری از مردی و بزرگواری نمایان بود .

این مرد در عین حال دارای جثه‌ای کوچک و هیكلی متوسط و عضلاتی فشرده مانند يك شیر افسار گسیخته بود .
وقتی راه میرفت هیكل برانزنده و کوچکتري حرکات او از غرور و بزرگواری را نشان میداد :

او اینطور وانمود میکرد که هیچ چیز نمیتواند در مقابل اراده اش مانع شود شاید برای این بود که غیر از خوبی و نیکی چیزی نمیخواست .

معهدا شبیه سایر اشخاص بود در حرف زدن آدمی ملایم و شیرین و در حرکاتش سادگی زیاد و پاکي وجدان و اخلاق خوب نمودار بود .
و تنها امتیازی که داشت این بود که تمام این خصائل و مزایای نیکو در زیر حجاب خشونت ظاهری مخفی میشد و این چیزی است که انسان نمیتواند برخلاف احساسات خود قدمی بردارد و در عوض اراده اش تغییر ناپذیر است و اعمال خود را وحشتناك نشان میدهد .

يك فرد دقیق و هوشکاف میتواند در حرکت لبهای او دنیائی از استقامت و مسخره را تشخیص دهد .

دوش دولانژه که دانسته بود کوششهای این مرد تاجه حد قابل ستایش است در همان فاصله کوتاهی که مادام دوفر یوز میخواست او را به آن توانت معرفی کند تصمیم گرفت که او را عاشق خودش بکند و او را بخود مربوط ساخته و تمام دلبرها را برای فریفته کردن این

مرد بکار ببرد .

این یکی از بوالهوسیهای مخصوص دوشس دولانژه بود که بسیاری از نویسندگان مانند : اوپ . و گا . و . کالدرو از آن داستانی بنام **سک باغبان** ساخته اند .

او میخواست که این مرد بغیر از خودش بکسی تعلق نداشته باشد اما هرگز هم فکر این را نکرد که خود را کاملا باو تسلیم نماید .

دوشس دولانژه از زنانی بود که طبیعت و اخلاق مخصوصی داشت و میتواندست بخوبی نقش دلبری را بازی کند و در این چند سال مطالعه این فن را بخوبی آموخته بود .

خانم های دیگر حق داشتند که نسبت باو حسود باشند و مردان هم لازم بود که این زن را درست بشناسند .

در وجود این زن آنچه که الهام بخش عشق است و آنچه که آنرا عشق تفسیر میکند و پایدار میسازد بطور کامل وجود داشت نوع زیبایی و حرکات و طرز حرف زدن و قیافه او باهنر و استعداد فریفته ساختن مردان کاملا سازش داشت و این صنعتی است که در نزد زنان نشانه ای از قدرت است تمام جزئیات صورت و بدن او متناسب ساخته شده و شاید میتوانست تمام حرکاتش را جزء بجز تفسیر کند فقط چیزی که کم داشت محبت خالص بود که آن را هم کسی برای يك زن

شوهر دار عیب و خطا نمیداند .

تمام صفات در وجود این زن هم آهنگی داشت محبت خالص بود که آن را هم کسی برای يك زن شوهر دار عیب و خطا نمیداند.

تمام صفات در وجود این هم آهنگی داشت و از کوچکترین حرکات تا طرز گردش چشمانش که بیشتر از اوقات بانگام مخصوص خلاصه میشد این خصوصیات را نشان میداد .

حرکات قیافه اش حاکی از نجابت و بزرگواری بود بطوریکه این حرکات مانع از نشان دادن شخصیت او نمیشد .

این حرکات قابل تغییر بقدری عجیب و شگفت انگیز بود که مردان را بسوی او میکشید .

در ظاهر امر اینطور بود که او دلفریب ترین و فتنه انگیزترین زنان دنیا است و در حقیقت تمام مظاهر نشاط انگیز عشقی در سادگی نگاههای فشرده و در دلربائی صدا و در سردی گفته هایش محسوس میشد .

اگر در تمام مدت شب نشینی کسی در کنارش مینشست او را گاهی بشاش و زمانی بهم رفته میدید بدون اینکه او بخواهد در نواقع نقش يك زن پر نشاط یا بهم رفته را بازی کند او میتواندست بمیل و دلخواه خود مهربان یا قابل نفرت باشد و یاری قابل اعتماد جلوه کند .

او خود را خوب و مهربان نشان میداد و همانطور هم بود در وضع و

حالی که داشت خود را مجبور نمیدید از اینکه شرارت و شیطنت نشان بدهد .

گاه بگاه خود را زنی غیر قابل اعتماد و حیلہ گر نشان میداد و لحظه دیگر بصورت زنی مهربان و پر نشاط درمیآمد سپس دومرتبه خشک و سرد میشد بطوریکه با سردی خود قلب مردان را میشکست .

اما برای این کارها لازم نبود از تمام استعداد های زنانگی استفاده کند بلکه بایک کلام میتواند آنچه باید باشد یا ظاهر کند انجام دهد صورت او که کمی حالت کشیدگی داشت حالتی از لطف و ظرافت او را نشان میداد و هر یک از قسمت های جدا گانه صورتش حکایتی از زنان قرون وسطی میکرد .

رنگ پوست بدنش کمی رنگ پریده و مختصری سرخی داشت و خلاصه تمام خصوصیات صورت او گناه خیر بود یا بمعنی دیگر لطف و فریبندگی داشت .

آقای مونتری وو، در حالی که بطور دقیق در حرکات دوشش مو شکاف شده بود در مراسم معرفی ساکت ماند و بدون اینکه اسباب ناراحتی خود را فراهم سازد او را پذیرفت و از سئوالهای بیجا و تعارفات معمولی خودداری کرد و آنچه لازمه محبت و احترام بود بجا آورد و دوشش هم در حرکات خود مینخواست مقام و منزلت خود را تا جائیکه ممکن است نشان بدهد اما او در مقابل این ظاهر سازها ساکت ماند زیرا در نزد مردان اینطور است که برتری یک زن بیشتر از هر چیز از روی احساسات او ثابت می شود .

اگر دوشس می‌خواست کنجکاوی زیاد نشان بدهد این عمل را با نگاه خود انجام میداد و هر گاه که نظر می‌گرفت تعارفی در برابر او بجای آورد آنرا با حرکات بظهور میرساند و تا جائیکه توانست بجای حرف‌زدن دست باین ظاهر سازد بها زد .

اما مکالمات آنها بسیار کوتاه بود و وقتی پس از نیم ساعت گه‌تنگوهای بی‌معنی که در این صحبت‌ها طرز کلام و سیستم‌ها میتوانست برای کلمات معنی بوجود بیاورد مارکی‌خواست از حضور او مرخص شود دوشس با حرکتی مخصوص او را نگاهداشت و گفت آقای مارکی نمیدانم این چند دقیقه وقت که بما مهلت داد باهم صحبت کنیم در نظر شما آتقد خوش آیند بوده است که بتوانیم شما را بمنزل خود دعوت کنم ولی فکر میکنم که ممکن است در پیشنهاد من اثری از خود خواهی مشاهده کنند اگر بخواهید بعضی اوقات با حضور خود مرا خوشحال کنید میتوانم دهمه شب تا ساعت ده مرا ملاقات کنید .

این کلمات در قالب چنان الفاظ زیبا و فریبنده‌ای گفته شد که آقای مونتیری وو، نتوانست از قبول آن خودداری کند.

بعد از رفتن دوشس. وقتی آرماند خود را بحلقه چند تن از مردان رساند که در مقابل جمعی خانم‌ها ایستاده بودند ، عده‌ای از دوستان باو تبریک گفتند و با کلماتی پشت سر هم که نیم آن شوخی و نیمه دیگر جدی بود از پذیرائی و برخورد عجیب دوشس دولانزه بنای تعجب را گذاشتند .

آنها می‌گفتند کاری مشکل و نبردی تاریخی و بسیار بازمه انجام

شد و این افتخار بزرگی برای فرمانده صف توپخانه خواهد بود .

این نوع شوخی‌های خوشمزه تصورش برای ماژکی آسان نبود و مخصوصاً بحث این موضوع در يك سالون پذیرائی که عده‌ای مردوزن اجتماع کرده بودند کاملاً تازگی داشت اما چه باید کرد جوانها همیشه این شوخی‌ها را می‌کنند و معلوم نیست نتیجه آن بکجا خواهد رسید. با وجود این مسخره‌های خوشمزه بدون اینکه خودش بدانند ژنرال را تحت تاثیر قرارداد از همانجا که ایستاده بود نگاهش بهمراه‌هزاران فکرهای مختلف متوجه دوشش شد که می‌خواست از دوستان خود خدا حافظی کند و در همان حال بخود اعتراف نمود با وجود اینکه بسیاری از زنان زیبا باو توجه دارد هیچ‌چیزی مانند دوشش چنین اثری در روح او نداشته زیرا این زن در تمام صفات و کمالات خود چنان هم‌آهنگی داشت که در نوع خود بی‌نظیر بود.

کدام مردی است که در هر رتبه و مقام باشد در روح خود احساس نکرده است وقتی می‌خواهد زنی را بدوستی خود بپذیرد در همین يك نگاه تمام آرزوهای خود را مورد مطالعه قرار ندهد.

اگر این چیزها دلیل عشق نباشد پس باید گفت که این جلسه‌ها و دید و بازدیدها که بین زن و مرد حاصل می‌شود بدون شك مانند وسیله تقلیه‌ای است که در آن احساسات بین زن و مرد رد و بدل خواهد شد.

یکی از دانشمندان اجتماعی قرن اخیر گفته است بدون اغراق گوئی باید گفت که عشق مانند بیماری است که تازه از بستر بیماری برخاسته و مانند يك بیمار حقیقی هوس میکند همه چیز را باو بدهند

در نزد مردان و زنان همیشه اینطور است که برتری و فضیلت زنی که مورد علاقه آنها است مانند يك گنج گرانها تلقی می شود.

اگر همه چیز را بگوئیم باز هم کم نگفته ایم آیا نباید قبول کنیم که خودخواهی های مازنانی را که ما را دوست دارند رنج نمیدهد و آنها بقدری بزرگواری دارند که از يك نگاه تحقیر آمیز احساس رنج نمیکنند و باندازه ای لطیف و پرنزاکت اند که از يك شوخی کوچک نمیرنجند و بقدری زیبا هستند که میتوانند برای رقبای هم جنس خود رقیب خوشبختی باشند .

اینها افکاری است که يك مرد جوان در آن واحد در باره جنس مخالف خود می کند ولی اگر زنی این عادات را داشته باشد با روحی پاک در باره آینده عشق و وجود بین خودشان حرفی بزند مرد غیر از این است یعنی هزاران چین و چروک دلبریها نمیتواند قلب سرد يك مرد رنجیده را تکان دهد.

اینها یکرشته افکاری بود که در آن لحظه بمغز ژنرال مونتیری و رسید و سوابق زندگی را يك يك بخاطر او آورد.

بیادش آمد که در اوائل سنین جوانی او را در طوفان جنگهای فرانسه افکندند و تمام عمر خود را در میدانهای جنگ گذراند اما عشق در نظرش مانند يك مسافر شتابزده ای بود که از میخانه ای به میخانه دیگر میرود و زندگی خود را با ولگردی می گذراند .

شاید او می توانست آنچه را که ولتر در سن هشتاد سالگی در باره زندگی خود گفته تکرار کند در حالیکه او در سن ۳۶ سالگی اعتقاد

داشت که شاید در این مدت سی و شش بار ضبط کرده است اما ولتر بخود گفته بود که اشتباهات من در مورد زنان بقدر سالهای عمر خودم است ژنرال در سن خود در باره مسئله عشق کاملاً تازه کار و ناشی بود و شاید از يك مرد جوان در این باره کمتر تجربه داشت .

او از زن همه چیز را میدانست اما راجع به عشق چیزی سرش نمیشد و بکارتی که در احساسات داشت ممکن بود موجبات تمایلات تازه ای را برای او فراهم سازد.

مردانی که تحت تاثیر کارهای مشکل محکوم بانواع بدبختی ها و جاه طلبی ها شده اند یادسته مردانی که عمر خود را در کشف آثار علمی صرف می کنند مانند ژنرال مونتری وو که عمر خود را در میدانهای جنگ گذرانده این وضع را بخوبی درک میکنند و اعتراف خواهند کرد که این دسته مردان در مورد عشق بازی تا چه حد ناشی و کم تجربه میشوند .

در پاریس مردان بطوری تربیت شده اند که باید زنی را دوست بدارند و در مقابل آن هیچ زنی حاضر نمیشود چیزی را که مرد از او نخواستہ باو تسلیم کند و بارها اتفاق افتاده است که زنان گرفتار مردان احمقی شده اند که از آنها چیزی نخواستہ اند اما خواسته اند که برای آنها تظاهر کند .

در آن زمان آقای مونتری وو ، دارای تمایل شدیدی نسبت به زن بود و این تمایل یکی از غرائز برجسته ای بود که ریشه آن در صحراهای گرم افریقا مایه گرفته و حاضر بود بایک حادثه کوچک از تجربیات

خود نتیجه بگیرد .

این مرد با آن قدرت نفسی که داشت میتواندست تمایلات خود را مخفی نماید و درحالیکه در باره موضوع های مختلف صحبت میکرد بخود فرو میرفت و مصمم میشد که زنی را مخصوص خویش گرداند و این تنها فکری بود که او را بسوی عشق میکشاند .

تصمیم او درباره هر چیز مانند اراده و خواسته های يك مرد عرب که با آنها زندگی کرده بود استحکام داشت .

البته افکار و مقدرات هر مرد درباره زنان متفاوت است . معینا يك مرد جوان میتواندست بگوید باید که من دوشس دولاثره را معشوقه خودم بکنم و دیگری میتواندست بگوید .

کسی که بتواند معشوق مادام دولاثره شود درحقیقت مرد بسیار خوشبختی است اما ژنرال بخود می گفت :

وقتی مردی که قلب دست نخورده دارد برای او عشق حکم يك مذهبا خواهد داشت درموقع عمل نمیداند که قدم خود را در کدام جهنم سوزان گذاشته است .

آقای مونتری وو ، با سرعت تمام از آن سالون گریخت و در حالیکه اولین اثر تیپ و تاب عشق را در قلب خود احساس میکرد بمنزل مراجعت نمود .

اگر اینطور باشد که در اواسط سن و سال يك مرد بتواند افکار و آرزوهای درهم و صداقت و خل بازیهای دوران کودکی خود را چنانکه باید نگاه دارد اولین قدم او این است که دست خود را برای گرفتن

چیزی که طالب آن است دراز کند سپس بعد از آنکه مسافت آنرا در نظر گرفت و در این حال از جای خود حرکت کرد مانند کودکی بی تجربه به چیزی دست خواهد یافت که آرزوی آنرا داشته است .
 با این ترتیب فردای آن شب آرماند بعد از گذراندن يك شب با افکار درهم خود را در اختیار احساسات خویش یافت و احساس نمود که عشقی حقیقی در قلب او راه یافته است این زن که با چنان جلال و شکوه بر او ظاهر شده بود در نظرش موجودی مقتدر و توانا جلوه میکرد .

از آن تاریخ این زن برای او بمنزله یکدنیا زندگی شده بود . تنها خاطره اضطراب انگیزترین لحظات را که در آن شب ، تحمیل کرده بود ، بررگترین نشاطدرونی او را میسرزاند و مشقاتی را که زندگی زندگی با آن مواجه شده بود بخاطرش میآورد .

بزرگترین انقلابات سریع نمی تواند پایه های منافع شخصی انسان را بلرزاند اما عشق دارای قدرتی است که میتواند محکمترین احساسات را دچاه لرزش کند .

بنا بر این کسانی که برای احساسات شخصی بیشتر از منافع خود زندگی میکنند و افرادی که دارای روح قوی تری هستند ، از احساس يك عشق تازه اثرات فراموش نشدنی از خود بیادگار میگذارند .
 آرماند با دقت تمام افکارش را تحت مطالعه قرارداد و تمام حوادث زندگی گذشته اش را بیاد آورد و بعد از اینکه شاید بیش از چند بار از خود سؤال کرد :

آیا بروم یا نروم .

با اندوه لباس پوشید و خود را بمنزل دوشم دولانتره رساند
در آنوقت ساعت مقارن هشت بعد از ظهر بود و به نزد معشوقه خویش
هدایت شد .

اما آنچه را که دید غیر از آن زن هوس انگیزی بود که
شب گذشته در روشنائی چراغهای پر نور باو معرفی شده بود و برعکس
در مقابل خود دختر جوانی را دید که لباس خواب سفید رنگ بسیار
نازکی پوشیده است .

او مستقیماً باین منزل آمده بود که مانند وقتی که در میدان
جنگ است و اولین توپ را امتحان میکند بدون مقدمه اظهار عشق
کند واقعاً که عاشق بی تجربه ای بود .

او معشوقه خیالی خویش را با لباس خواب در يك اطاق نیمه تاریک
روی تخت خودش خوابیده دید .

مادام دولانتره حتی برای احترام او از جا بر نخاست و فقط
سرش را با موهای ژولیده ای که در قسمتی از صورتش پراکنده شده
پوشان نشان داد .

سپس بادنسی ، آن شمع کوچکی را که در جلو تخت او بود
روشن کرد و ژنرال توانست هیكل سفید مانند سنگ مرمری او را
نگاه کند .

ابتدا با اشاره ای او را دعوت به نشستن کرد و با صدائی بسیار
شیرین و ملایم باو گفت :

آقای مارکی اگر شما نبودید و بجای شما یکی از دوستانم بود که میتوانستم بدون پروا با او صحبت کنم و یا کسی دیگر بود که زیاد پا بند احترام باو نبودم بدون هیچ تردید او را از اطاق بیرون میکردم. ملاحظه میکنید که من در این حال کسالت دارم.

آرامند با خود گفت:

بایستی بروم.

سپس بانگاه آتشی که ژنرال تشخیص داد کاهلا طبیعی است باو گفت:

آقای مارکی نمیدانم از اثر ملاقات شماست یا تحت تاثیر بعضی احساسات شخصی است که من احساس میکنم سرم پشدم تمام درد درد میکند اما بادیدن شما مثل این است که تمام این عوارض رفع شده است.

موتریوو گفت پس من میتوانم بمانم.

دوش گفت:

آه اگر شما میرفتید بسیار نا راحت میشدم امروز صبح بخود میگفتم که خیال نمیکند دیدار من در شما اثری باقی گذاشته باشد و شما دعوت مرا مانند يك جمله تفریحی و شوخی تلقی کرده اید و اگر نماندید میتوانستم عذر شما را بپذیرم.

مردی، که از صحراهای بی آب و علف آفریقا برگشته نمیتواند فکر کند که منزل ما تا چه اندازه بنظر او حقیر خواهد آمد.

این کلمات شیرین که بایک نوع زمزمه فرح انگیز گفته میشد یکی پس از دیگری بر سر مارکی فرود می‌آید و بنظرش همه آنها مملو از احساسات نشاط انگیزی بود که از عالم غیب شنیده میشد.

دوشس میخواست از تظاهر یکساعت خود کاملاً استفاده نماید و این ظاهر سازها به پیروزی تمام پایان یافت.

ژنرال بیچاره واقعا از کسالت دروغی این زن رنج میکشید او مانند حواری با ایمانی که در رنجها و مشقات حضرت مسیح را گوش میدهد حاضر بود با نثار جان خود این کسالت را رفع کند. با این حال چگونه جرات میکرد باین بیمار که از سردرد رنج میکشد اظهار عشق نماید.

آرماند بخوبی احساس میکرد که باین سرعت و شتاب اظهار عشق کردن بزنی که در درجه بالا تر از او قرار دارد کاملاً مسخره است. او با اندیشه های توان فرسا ازظرافت احساسات و خواسته های روحی خود در رنج بود.

بخود میگفت آیا دوست داشتن عبارت از این نیست که انسان بتواند خوب قضاوت کند در غیر اینصورت اظهار عشق در چنین موردی کمتر از کدائی نیست.

پس باید منتظر ماند.

آیا این عشق برای او ثابت نشده است؟

او در مقابل عظمت عشق و سادگی و بی‌پیرایه‌گی این عشق حقیقی دچار لکنت زبان شده و ساکت مانده بود .

با وصف این حال نگاه‌های ژنرال چنان التهاب آمیز و پر حرارت بود که نگاه هر شخص عادی آنرا تشخیص میداد .

چشمان او مانند دیدگان يك پلنگ خشمگین چنان جرقه‌دار بود که بیننده را وادار بسکوت میکرد .

دوشس هم در لذت و افروزی بسر میرداد و هم این نگاه‌های ثابت‌دا که دنیائی از روشنائی داشت میپرستید .

در پاسخ او ژنرال گفت .

خانم دوشس شاید نتوانسته باشم بطور شایسته از محبتی که نسبت بمن کرده اید تشکر کنم در این لحظه من فقط آرزو مند يك چیز هستم که قادر باشم رنج و ناراحتی‌های شما را تخفیف دهم .

دوشس گفت :

ابتدا اجازه بدهید من خودم را از این بار سنگینی که بر سرم بسته‌ام خلاص کنم .

و در حالیکه با حرکتی پر از ناز و عشوه بالش ابریشمی را که روی پای خود گذاشته بود بر میداشت و قسمتی از رانهای سفید خود را نشان میداد میگفت :

آه چقدر گرم شده است .

ژنرال گفت :

خانم اگر شما در قاره آسیا بودید پا های سفید شما ده هزار

سکه طلا ارزش داشت .

درحالیکه تبسم میکرد گفت :

اینها تعارفات مسافرین تازه وارد است .

آن موجود فرشته آما سعی داشت که ژنرال را داخل صحبت های مسخره آور کند و این کار را در موقع حرف زدن خوب انجام میداد .

او میخواست با این ظاهر سازیها و با گفتن حرفهای خنده آور بی بهقدار عشق و علاقه این مرد جنگی ببرد و او را با مهارت تمام در پیچ و خم های موضوع میکشاند و کوشش میکرد که سخنانی از او بشنود که تا اندازه ای باعث خجالت و شره ساریش شود .

بنا بر این ابتدا شروع به مسخره کردن او گذاشت و خوشش میآمد آنقدر او را معطل کند که فراموش نماید چقدر از وقت گذشته است طول مدت اولین ملاقات غالب اوقات به تملق و چاپلوسی طرفین صرف میشود اما آرماند با آن سادگی و بی تجربه گی در این چاپلوسی ها با او شرکت نداشت .

این مسافر مشهور که سال قبل از صحرای افریقا بر گشته بود یکساعت تمام در اطاق خواب مادام دولانژه توقف نمود .

از همه جا صحبت میکرد اما میدانست هنوز چیز قابل ملاحظه ای نگفته است و خوب احساس میکرد که در دست این زن مانند اسبابی شده که با او بازی میکند .

بالاخره خانم دوش خود را از آن وضع خنده آور نجات داد و وقتی

روی صندلی نشست رو سری را که تا آن ساعت بسر گذاشته بود بدورشان معایش گذاشت بعد صندلی تکیه داد و با افتخار داد که کلاماً رفع کسالت از او شده و سپس زنگ زد تا خدمتکار برای روشن کردن سایر شمعها بیاید .

در حالیکه دیگر کاری نداشت با حرکات و جست و خیزهای مخصوص سر او را گرم کرد .
بعد از تمام این حرکات رو به ژنرال کرد و در پاسخ مطالبی که از او شنیده بود گفت :

شما که در ضمن سخنان خود اصرار میکنید که من فکر کنه هرگز شما با زنی آشنا نشده اید بنظر من مسخره بیاید شاید میخواهید با گفتن این کلمات مرا مسخره کنید .

تمام مردان وقتی بمامیر سنداز این قبیل سخنان زیاد میگویند و ما هم گفته های آنان را باور میکنیم .

اینهمه از راه ادب و نزاکت است . مگر ما خبر نداریم که آنها چه دامه ای در سر راه ما گسترده اند .

اما همیشه اینطور است که شما مردان سعی دارید ما را فریب بدهید و ما هم از شدت حماقت بشما اجازه میدهیم از این سخنان تکرار کنید .
میدانید برای چه ؟

برای اینکه فریب های شما بمنزله یک نوع احترامی است که در مقابل عظمتی احساسات ما انجام میشود و ما هم این احترام را بجان و دل از شما میپذیرید .

این آخرین کلمات باچنان وقار و منانتمی از دهان دوشس بیرون آمد که برای این عاشق تازه کار و بی تجربه مانند گلوله‌ای بود که در اعماق يك پرتگاه بسوی او پرتاب شده در حالیکه این کلمات برای دوشس مانند این بود که فرشته‌ای بسوی آسمان پرواز کرده است آرماندوسونتری و و ، باخرد گفت :

بر شیطان لعنت من چگونده میتوانم باین موجود بیما و وحشی ثابت کنم که او را دوست دارم .

او این حرف را شاید بیست دفعه با حرکات خود باو گفتند و دوشس هم بیش از چند بار این موضوع در نگاه‌های او احساس کرده بود و رویه پرفته مادامدولانه در عشق آتشین این مرد يك نوع سرگرمی برای خودش احساس میکرد و میخواست همه چیز را به نفع خود انجام دهد .

چند بار دوشش باین خیال افتاد که با بعضی کلمات باو نشان بدهد که عشق او را درك کرده است .

این يك نوع بازیهای بوالهوس دوشش بود .

او میخواست که زن ازال در همین نقطه ثابت بماند و ازه شکلی بده شکل دیگر گرفتار شود و این کار برای او مانند حشره‌ای بود که بدست يك کزدك افتاده و هر لحظه این حشره از يك انگشت بانگشت دیگر تغییر مکان میدهد و خیال میکند که آزاد شده در حالیکه اینطور نیست و جلاد خوش قوافلش باچان او بازی میکند .

مع هذا این زن بوالهوس باخوشوقنی تمام دریافت که این مرد دروغ گفت و آرماندوسونتری را دوست نداشتند .

بالاخره ژنرال در حالیکه هم از خودش هم از درسش ناراضی بود
میخواست اجازه مرخصی بخواهد اسادوش در آن حال دریافت که میتواند
لااقل بایک نگاه بایک کلام این دلخوری را از خاطر او دور کند سپس
باو گفت :

آیا فردا شب بمنزل من خواهید آمد ؟ می خواهم به مجلس رقص
بروم و تا ساعت ده منتظر شما خواهم ماند .

قدم دوم

فردای آن روز قسمت مهمی از وقت خود را در کنار پنجره منزلش گذراند و باناراحتی تمام سیگارهای پی درپی میکشید .
با این سرگرمی خود را بوعده ملاقات نزدیک ساخت بعد لباس پوشید و خود را بمنزل مادام دولانتره رساند .

این عمل برای کسانی که ژنرال را میشناختند و اخلاق او را میدانستند اقدام بزرگی محسوب میشد و برای مردم بسیار عشيب بود اگر میشنیدند این مرد بزرگ خود را آنقدر كوچك کرده که در دراطاق خواب يك رن از او پذيرائی شود .

اما ژنرال در آن ساعت خود را در مقابل خوشبختی شكست خورده مییافت و بقدری بیچاره شده بود که حاضر نبود در برابر نجات زندگی خودن اسرار درونی خود را بكسی بگویند .

وقتی که مردی زنی را دوست بدارد هر چه محبوب و خودنگهدار باشد حاضر نیست شرمساری خود را بدیگری اعتراف کند حاضر است همه چیز حتی غرور خود را در این راه پایمال کند .

برای این کار مردان هزار نوع دلیل می‌تراشند اما زنها حاضر نیستند یکی از این دلایل را بپذیرند زیرا نمی‌خواهند کسی به‌اسرار آنان پی ببرد و اسرار زنان برای خودشان بقدری پر ارزش است که حاضر بفاش کردن آن نمی‌شوند .

خدمتکار منزل به ژنرال گفت :

آقای مونتری وو ، خانم دوشس نمیتوانند شما را بپذیرند زیرا سرگرم لباس پوشیدن هستند و از شما خواهش کرده‌اند که چند دقیقه در این اطاق منتظر بمانید .

آرماند در اطاق بنای گردش گذاشت در حالیکه باتماشای وضع اطاق در سلیقه‌ای که برای بزینت آن‌ها بکار رفته بود مشغول مطالعه بود . او مادام دولانژه را می‌پرسید و قطعا آنچه را که مربوط باو بود بهمان نسبت دوست داشت .

بعد از يك ساعت انتظار دوشس از اطاق خود بدون صدا خارج شد .

ژنرال روی خود را گرداند و دوشس را دید که مانند سایه‌ای بطرف او حرکت میکند بی‌اختیار بدنش بنای لرزیدن گذاشت .

او بطرف ژنرال نزدیک شد بدون اینکه مطابق معمول از او

پرسد :

مرا چگونه ببینید .

او از خودش اطمینان داشت و نگاه ثابتش میگفت :

من خودم را اینطور درست کرده ام که تو از من خوشتر بیاید .

دوش در آنشب زیبایی خیره کننده ای داشت .

رنگ آبی روشن پیراهن نازکش که زینت های آن در گلهای

کلامش تکمیل میشد او را بیش از آنچه زیبا بود دلفریب نشان میداد

و هنگامیکه خود را بکنار ژنرال رساند با مهارت تمام روسری را که روی

شانه های برهنه اش انداخته بود کنار زد و ژنرال از دیدن آن چنان

مستحور و فریفته شده بود که خیال میکرد یک پرنده آبی رنگ روی

آب در حال گردش است و گلهای رنگارنگ کلاه او را در خود مخفی

ساخته بود .

سپس با آهنگ مخصوصی که میخواست او را بیشتر تسخیر کند

گفت مثل این است که شما زیاد منتظر من ماندید .

ژنرال گفت :

وقتی اطمینان داشتم که این فرشته زیبا به نزد من خواهد آمد .

میتوانستم ساعت های متمادی در انتظار بمانم اما باید بگویم که تمجید

از زیبایی شما برای من حکم تعارف ندارد شما بقدری زیبا هستید که

قابل پرستش شده اید فقط بمن اجازه بدهید روسرت شما را ببوسم .

دوش در حالیکه حرکتی از خود ستائی میکرد گفت .

من بقدری بشما احترام میگذارم که دست خود را برای بوسیدن

تسلیم میکنم .

سپس بازوی خود را برای بوسیدن بطرف او دراز کرد .
 دست يك زن مخصوصاً وقتی که تازه از حمام شستشو خارج میشود
 نمیدانم چه نوع طراوت و تازگی را درخود حفظ میکند و در آن حال
 دارای چنان نرمی و لطافت مسحور کننده ای است که نزدیک شدن
 لبهای مرد او را به بهشت واقعی نزدیک میکند از طرف دیگر در نزد مردی
 که معشوقه اش را دوست دارد در احساسات او همانقدر گرمی وجود
 دارد که در قلب او احساس لذت میکند و غالباً این نوع بوسه های
 معصومانه میتواند طوفان حقیقی برپا کند .

ژنرال درحالیکه با احترام تمام این دست خطرناک را میبوسید
 گفت :

آیا همیشه دست خود را باین طریق با اختیار من میگذارید .
 - بلی . اما بهتر است بهمین قدر اکتفا کنیم .
 سپس در کنار او نشست و باناشی گری مخصوص دستکش خود را
 که روی زانو گذاشته بود برداشت که بدست بکند و در این حال
 بازوهای برهنه خود را با او تماس میداد و متوجه بود که نرال باحرص
 و ولع تمام سراپای حرکات او را یکی بعد از دیگری از نظر میگذراند .
 بعد باو گفت :

آه راستی که شما چقدر وقت شناس هستید من وقت شناسی را
 دارم ، سرکار خانم عقیده دارم که وقت شناسی از آداب پادشاهان است
 اما به عقیده من وقت شناسی شما در مورد من بهترین نشانه عجیب
 است آیا اینطور نیست عقیده شما چیست ؟

سپس او را دو مرتبه مورد نوازش قرار داد برای اینکه بهتر بتواند مراتب محبت خود را نشان بدهد و چون میدید آرماند چیزی نمیگوید بیشتر خوشحال میشد .

دوش از زمانی بود که بحرفه زنانگی خود بسیار آشنا بود او میتواند با این ظاهر سازیها مردی را که دوست دارد تاجایی که بخواهد بالا ببرد در هر قدم او را مورد لطف خویش قرار دهد و بهمان ترتیب مطابق دلخواه خود با تمسخرهای مخصوص بخود او را سر کوب کند .
 باو گفت :

شما فراموش نمیکنید که هر شب ساعت نه اینجا بیائید .

- خیر . . . اما شما هر شب به مجالس بال میروید ؟

در پاسخ او شانه‌های خود را تکان داد و این حرکت چنان کود گانه بود که عاشقی مانند ژنرال را فریب میداد .

بعد گفت :

نمیدانم . . ممکن است ،

ژنرال گفت :

اما برای امشب ممکن نیست زیرا بطوری که لازم است لباس پوشیده ام .

دوش در حالیکه باغرور مخصوصی باو مینگریست گفت :

اما بنظر من اینطور میرسد اگر کسی از لباس شما راضی نباشد البته غیر از من کسی دیگر نخواهد بود آقای مسافر تازه وارد شما ای قسمت را بدانید مردی را که من افنخار راه رفتن باو میدهم و

بازویش را میگیرم در نظر من بهترین لباس را پوشیده و کسی حق ندارد باین مرد ایراد بگیرد اینطور احساس میکنم که شما با قوانین مد لباس آشنا نیستید و بهمین جهت است که شما را بیشتر از هر کس دوست دارم .

و باین کلام در حالیکه او را مرد قابل پرستش زنان نمیدانست
مقام او را تا بجائی که خواست پائین آورد .
آرماند باخود میگفت :

اگر این زن میخواهد باین حرفها حماقت خود را نشان بدهد
من هرگز او را اذاین قصد منصرف نمیکنم .

بدون شك این زن مرا دوست دارد و بدون هیچ تردید بیشتر
از آنچه که فکر میکنم نظر بدینی ندارد و مرا باین لباس ساده هم
میپسندد بنا براین ضرر ندارد که به مجلس بال برویم .

دوشس هم با خود اینطور فکر میکرد وقتی مردم ببینند که
ژنرال باچکمه و کراوات زنی مانند امر همراهی میکند همه یقین خواهند
کرد که او عاشق من شده است .

ژنرال هم از اینکه میدید ملکه زیباییان برای خاطر او آرایش
کرده اذاین معنی بسیار مسرور بود و امید زیاد باین زن داشت و چون
طمئن شده بود که آنتوانت از دوستی با او خوشنوداست افکار و احساسات
خود را بکار انداخت تا بیکسراه دردل او راه پیدا کند و هرگز انتظار
داشت که با این سهولت مصاحبت چنین زن زیبایی نصیب او شود و با
این ترتیب صحبت آنها ادامه یافت تا ساعت دیواری ساعت نیمه شب را

اعلام داشت .

در این وقت دوشس اظهار ناراحتی نمود و گفت صحبت کردن باشما باعث شد که من امشب نتوانستم در مجلس بال شرکت کنم .
 سپس باتبسمی مخصوص نشان داد که از مصاحبت با او خوشحال بوده است اما این تبسم قلب آرماد را تکان داد .

دوشس میگفت .

اتفاقاً من به مادام یوزان وعده کرده بودم در مجلس بال او را ملاقات کنم و قطعاً تمام دوستان منتظر من بوده اند .
 - بنا بر این باید مرخص شوم .

- خیر برعکس بمانید و صحبت خود را دنبال کنید سر گذشتهای شما در کشورهای شرقی مورد علاقه من است من همیشه میل دارم در رنجها و زحماتی که مردان شجاع منجمل میشوند شرکت نمایم .
 در حالیکه حرف میزد با پارچه روسری خود بازی میکرد آنرا گره میزد و باز میکرد و مثل اینکه دترای يك نوع نا راحتی درونی است در ضمن بازی کردن آنرا پاره نمود .

سپس دو مرتبه شروع سخن نمود و گفت :

راستی که ما در زندگی خودمان دارای هیچ ارزشی نیستیم و رویه پرفته افرادی نالایق و بیکاره و خود خواه بشمار میائیم و اتفاقاً این مرگرمیهای بی اساس بیشتر باعث کسالت ما است .

هیچیک از ما نمیدانیم چه نقشی در زندگی داریم در زمان قدیم زنان در فرانسه افرادی نیکو کار و درخشان بودند و آلام و درد های

دیگران را درمان میکردند و مردم را برای کارهای مثبت بکار
و امیداشتند .

اگر دنیا باین کوچکی شده تقصیر یا خودمان است دوستی و
مصاحبت باشما باعث میشود که من از مجلسهای رقص دوری کنم و
از کارهایی که مردم در این دنیا انجام میدهند دست بکشیم و اگر
این کارها بکنم چیز بزرگی ازدست نداده ام .

بالاخره در ضمن صحبت کردن تمام روسری خود را مانند کودکی
که بایک گل بازی میکند پاره کرد و قسمتهای آنرا از هم جدا کرد
بعد گلوله اش کرد و آنرا بدور انداخت و باین ترتیب گردن بلوری و
سفید خود را نشان داد .

سپس زنگه را بصداء آورد .

به خدمتکار خود گفت من امشب از منزل خارج نمیشوم .
بعد از خروج خدمتکار باحالتی دوستانه چشمان خود را بطرف
آرماند گرداند و باین نگاه میخواست باو بگوید که صرف نظر کردن
از رفتن به مجلس بال نشانه ای از لطف نسبت باو است سپس گفت :

شنیده ام که شما در مسافرتهای خود متحمل زحمت زیاد شده اید
آهنگ کلام او دارای چنان لطف و جاذبه مخصوصی بود که غالباً
بخوبی از عهده ایفای آن بر میآیند .

آرماند پاسخ داد .

خیر ... برعکس تا امروز من معنی خوشبختی را نمیدانستم .
از زیر چشم نگاهی حاکی از حیل و تزویر باو افکند و گفت :
یعنی اکنون معنای خوشبختی را دانسته اید .

- بلی از این بیعد خوشبختی برای من عبارت از این است که شما را ببینم و صدایتان را بشنوم تا امروز غیر از رنج و محنت چیزی ندیده‌ام ولی حالا یقین برای من حاصل شده است که می‌توانم بدبخت شوم.

دوش گفت کافی است این تعارفات را کنار بگذارید و بمنزل بروید حالا نیمه شب است باید ظاهر را حفظ کرد من برای خاطر شما توانستم بال بروم و دیگر پیش از این صحبت نکنیم. خدا حافظ نمیدانم بدوستان خود چه بگویم در هر صورت این سردرد بهانه خوبی است و لازم نیست که دوز و کلک بسازم.

آرماند پرسید آیا فردا شب هم برنامه بال اجرا می‌شود.

- گمان می‌کنم شما باین برنامه عادت می‌کنید یعنی فردا شب باز به مجلس بال خواهیم رفت.
و هر دو از جا بلند شدند.

آغاز کشمکش

آرماند در آن شب بمنزل رفت در حالی که خود را خوشبخت‌ترین مردان می‌دانست و همه شب در ساعت مقرر که برای آنها عادت شده بود بمنزل خانم دولانه میرفت.

بسیاری از جوانان هستند که از این وعده گاه‌های عشقی برای خود خاطراتی فراهم می‌سازند و هر روز آن برنامه را تکرار می‌کنند و ساعتها از عمر خود را باین وضع می‌گذرانند که در آن ساعات غیر از مبارزه است لفظی چیزی ندارد و وقتی احساساتشان غلیان پیدا می‌کند این مباحثه‌ها به صورت شکایت‌ها و افسوس‌ها در می‌آید و اگر بخواهیم این عمل را تشبیه بکار پنه‌لوپ کنیم (۱) باید گفت که گاهی از اوقات در اثر تکرار

۱- تپه‌لوت یکی از داستان قدیم لاتن از داستان ایلپادهمر است و می‌گفت تپه‌لوت برای اینکه شوهر نکند شبها قالیچه‌ای را می‌بافت و صبح آن را باز می‌کرد و گفته بود هر وقت این کار تمام شود شوهر خواهم کرد.

این صحنه‌های مسخره میتوان نام آن را يك نوع برخورد احساسات دانست.

چند روز بعد از ملاقاتهای اولیه بین آرماند دوموتری وو، و دوش دولانزه ژنرال خوشبخت فقط تا آنجا پیشرفت کرده بود که اجازه داشت دست معشوقه اش را ببوسد.

این تنها پیشرفت و پیروزی او بشمار می‌آید. در هر جا که مادام دولانزه قدم می‌گذاشت فوراً آقای موتتری وو، در آنجا سبز می‌شد بطوری که بعضی از دوستان از روی شوخی و مزاح او را سایه مادام دولانزه خطاب می‌کردند.

با این وضع موقعیت آرماند عوض شده بود و کسانی که فریفته مادام دولانزه بودند نسبت با وحسد می‌ورزیدند و با او دشمن شده بودند از طرف دیگر مادام دولانزه بمقصود خود رسیده و ژنرال هم بین سایر عشاق دلخسته دوش مخلوط شده و لااقل میتواند نقش يك رقیب را بازی کند و با این وضع کسانی که بدروغ و خودستائی خود را مورد توجه دوش میدانستند با بودن ژنرال مورد اهانت و تحقیر واقع می‌شدند.

مادام سری میگفت بطور آشکار معلوم است که آقای موتتری وو تنها کسی است که مورد علاقه دوش واقع شده است.

در پاریس این اصطلاح بین مردم شایع بود و کسی که مورد علاقه زنی واقع می‌شد او را سمبول خوشبختی قرار میدادند اتفاقاً این اصطلاح در مورد ژنرال موتتری وو، درست و بجا بود و از طرف دیگر از بس در اطراف ژنرال و خوشبختی او بین مردم صحبت شد رفته رفته او را مردی

خطرناک مجسم ساخت و سلیر جوانان که شب و روز در اطراف این زن پرمه میزدند از تعقیب و دنبال کردن دوشس دست کشیدند زیرا برای آنها یقین حاصل شده بود که بهیچوجه نخواهند توانست این رقیب خوشبخت را از مادام دولانزه بر بایند.

دوشس با چشمان تیز بین و هوش و فراست خود مراقب این مرد صداها بود و چون نمیخواست غرور خود را در این ماجرا لکه دار کند بروی خود نمیآورد.

مادام دولانزه میدانست که پرنس دونالیران (۱) او را دوست میدارد ولی دوشس از شدت غروری که داشت ژنرال را باو ترجیح داده بود و این سیاستمدار با تدبیر در فکر این بود که از این ماجرا بر علیه دوشس استفاده نموده با یک کلام انتقام خود را از این زن خود خواه بگیرد.

مادام دولانزه که میدید در بحران بسیار مشکلی گرفتار شده در ضمن اینکه توجه خود را باین عاشق ساده لوح زیاده تر نشان میداد سعی می کرد موازنه وضع اجتماعی خود را نیز حفظ کند او زنی عاقل و با تجربه بود و اگر چه در ظاهر علاقه خود را نسبت به آرماند زیاده از حد نشان میداد اما در باطن امر اینطور نبود و میخواست با این مرد بازی کند.

اما چون دو سه ماه از روابط آنها گذشت از مشاهده وضع ظاهر

ژنرال بسیار ناراحت شد زیرا میدید این مرد جوان کاملاً موضوع را جدی گرفته و با التهاب ناشیانه و بعضی اعمال ناپسند باعث سروصدای- شود و می‌خواهد موازعه و تعادل اجتماعی او را مراعات کند.

یکی از دوستان دوشس با مشاهده این وضع باو گفته بود بنظر من آقای موتریوو مانند عقاب سرکش می‌ماند و گمان نمی‌کنم شما بتوانید او را اهلی کنید شاید کاری بدست شما بدهد باید خیلی مواظب خودتان باشید.

فردای آن شب که این پیر م - حیلہ گسر این موضوع را به مادام دولائزه گفت دوشس از شنیدن آن بفکر افتاد و دانست بدنبال او دشمنان مشغول توطئه‌بازی هستند بنابراین شب بعد که با آرماند خلوت کرد سعی نمود خود را کمی مغموش نشان داده ظاهر بسیار خونسرد و خشونت آمیزی بخود گرفت و وقتی که دید آرماند از این رفتار ناراحت شده با تبسمی او را فریب داد.

این زن در شناختن روحیه و عواطف باطنی اشخاص زیاده وارد نبود و می‌خواست برای برقرار ساختن تعادل دوستی بهانه‌ای برای جر و بحث کردن پیدا کند و این وسیله را بزودی بدست آورد و شروع بسخن نمود و گفت:

من گمان نمی‌کنم که رفتار شما حاکی از محبت و عشق خالص باشد.

آرماند از شنیدن این سخن بعد از خشونت‌های اولیه بفکر افتاد و بدون اینکه فکر بکند در پاسخ او گفت:

چگونه ممکن است این حرف راست باشد آیا کسی که شما را
بحد پرستش دوست ندارد ممکن است شما او را دوست نداشته باشید.

دو شس در حالیکه بلافاصله قیافه خود را عوض می کرد با ملایمت تمام
گفت از شما هرگز دلخور نیستم اما برای چه می خواهید باعث آبروریزی
من بشوید این را باید بدانید که شما بقیه را یک دوست ساده برای من چیز
دیگر نیستید. آیا این قسمت را نمیدانستید، من دلم می خواهد که
مراعات این دوستی ساده را بکنید و رفتار شما نباید طوری باشد که باعث
لکه دار شدن نام خودتان باشد تا منم بتوانم بطور شایسته از دوستی
شما در لذت نمایم.

آرماند از شنیدن این حرف چنان تکانی خورد مثل این بود که يك
شوك الكتریکی بمغزش وارد شده و بانا راحتی تمام گفت.

چه گفتید؟.. فقط برای شما یک دوست ساده هستم؟ .. دوست
ساده! با احترام ساعات شیرین ولذت بخشی که بمن بخشیده اید منم همیشه
سعی و کوشش داشتم در قلب شما راهی پیدا کنم ولی امروز بدون هیچ دلیل
و سبب می خواهید بدون اجر و مزد. تمام امیدواریها را که در قلبم بوجود
آورده اید از بین ببرید.

آیا بعد از آنهمه امیدواریها و پس از اینکه با محبت های خوب
مرا از سایر زنان متنفر ساختید می خواهید بگوئید که با من دوست هستی
و هرگز عشقی نداشته اید.

پس برای چه زندگی مرا بیازی گرفتید و برای چه روز اولی
زندگی را بمن دادید.

– دوست من اشتباه کردم يك زن وقتی نمی‌تواند مردی را از خود راضی کند نمی‌بایست اینطور خود را تسلیم بدعستی‌ها و دیوانگی‌های عشق بکند.

– حالافهمیدم برای اینکه شما زیاد دلفریبی ندارید.

– دلفریبی؟ گفتید دلفریبی! اتفاقاً من از این دلفریبی‌ها و ظاهر سازیها متنفرم. آرماند، دلفریب بودن لازمه‌اش این است که زن به بسیاری از مردان وعده بدهد و خود را تسلیم کند.

تسلیم کامل در مقابل همه کس يك نوع بی‌بند و باری است و این تنها چیزی است که من در زندگی خود بر طبق آداب و رسوم از آن متنفرم. – اما من در مقابل اشخاصی که می‌خواهند بدعستی نشان بدهند، بداخم بودن و با افراد عادی بشاش بودن را ترجیح میدهم با مردمان جاه طلب مدارا کردن و با صبر و حوصله بسخنان اشخاص پر حرف گوش کردن و با مردان جنگی نبرد کردن و با گراف گویان بنفع کشور مهربان بودن و تمنی‌ها و چاپلوسی‌ها را باقیافه مهربان پذیرفتن بنظر من انجام تمام این کارها خیلی بهتر از این است که دسته‌گلی را در سبدهای این و آن و جواهراتی را بدامن مردم بریزیم.

زنای هستند که خود را گل باران می‌کنند و می‌خواهند در دل مردان رخنه نمایند آيا شما این کارها را دلفریبی یا دلربائی میدانید. اما من هرگز با شما این معامله را نکرده‌ام و طوری که با دیگران رفتار می‌کردم با شما اینطور نبودم.

دوست من، من با شما راست و صادق بودم، خودتان دیده‌اید که

همیشه با عقاید شما موافق نبودم اما وقتی در يك مباحثه بمن پیروزمی -
شدید میدیدید ده احساس حسرت میکردم.

بالاخره من شما را دوست دارم اما فقط مانند يك زن مذهبی و
ياك که اجازه دارد کسی را دوست بدارد.

آرماند شما میدانید که من يك زن شوهر دار هستم و اگر وضع
زندگی من با آقای دوک دولانزه بطوری است که اختیار قلب خود را
دارم در مقابل آن قوانین و مقررات و شرایط ظاهر بمن اجازه نمیدهد
بدن خود را کاملاً تسلیم دیگری نمایم.

يك زن فاسد و تجاوزکار در هر رتبه و مقامی که باشد از اجتماع
انسانی طرد شده است و من هیچ مردی را نمی‌شناسم که بخواهد این نوع
فداکاری را محکوم نماید.

اگر شما مرا صادقانه دوست بدارید میتوانید خود را راضی کنید
که گاهی و کمتر از سابق مرا بهینید و منهم سعی می‌کنم بغضاتر محبت
شما از غرور خویش صرف نظر نمایم.

آیا این خودش کار بزرگی نیست؟ چگونه ممکن است که يك
زن نتواند همه چیز خود را وقف يك مرد نماید.

من عقیده دارم که دلفریبی و دلربائی بهیچوجه برای من مفید واقع
نمی‌شود و برعکس اگر من دازای این عیب بودم صفات خوب مرا بسختی
جریمه دار می‌ساخت.

اگر شهرت و عفت نفس من برای من باقی بماند از اینکه رقبای
حسودم بخواهند مرا لکه دار کنند و اهمه‌ای ندارم زیرا آنها از این کار

هیچ نتیجه‌ای نخواهند گرفت.

بنا برین دوست من بکسی که حاضر است همه چیز خود را برای شما فدا کند پاداشی بدهید، خیلی کم بدیدم بیائید اگر این کار را بکنید بیشتر شمارا دوست خواهم داشت.

آرامند با آهنگک نمسخر آمیز کسی که مورد اهانت واقع شده است گفت با این مقدمات عشق به عقیده شماها که در اطراف آن قلم فرسایی می‌کنید غیر از اشباح مبهم چیزی نیست.

خوب می‌بینم که تمام اینها درست است فقط باید فکر کنیم که شما مرا دوست دارید و این کافی است ولی قبول کنید که بعضی فکرها مانند جراحات کشنده‌ای است که قابل التیام نخواهد بود شما بمنزله بهترین دوستان من بودید اما امروز دانستم که تمام این صحبت دروغ بوده است.

مادام دولانزه شروع بخندیدن نمودند اما آرامند با آهنگی پراز هیجان گفت.

ایمان کاتولیک شما که در اطراف آن سخن سرائی می‌کنید بمنزله دروغ شاخداری است که تمام مردم برای فریب دادن خودشان می‌سازند. امیدهم يك دروغی است که تکیه‌گاه بآینده دارد غرورهم دروغی است که خودمان بخودمان می‌گوئیم رحم و عقل و وحشت تمام آنها حساب های دروغی است.

میگوئید خوشبختی من تأمین است اینهم يك نوع دروغ است و بایستی خودم خودم را گول بزنم و یکشاهی را در مقابل يك فرانك

از دست بدهم اگر شما بتوانید باین سهولت از دیدن من خودداری کنید و اگر شما حاضر نیستید مرا دوست خود یا عاشق خود بدانید این بهترین دلیلی است که مرا دوست ندارید و من دیوانه بدبختی بی جهت بخود میگویم هر چه باشد او را دوست دارم.

- خدایا این چه حرفی است چرا عصبانی شدید.

- من عصبانی شدم؟

- بلی شما فکر می کنید همه چیز از دست رفته در حالیکه من خواستم کمی احتیاط کنید.

باوصف این حال مادام دلانتره از مشاهده خشم و ناراحتی دوست خود که آثار آنرا در چشمانش میدید تا اندازهای خشنود بود در این لحظه قصدی نداشت جز اینکه میخواست سر بر سرش بگذارد و حال دلش بحال او می سوخت و احساس می کرد که چقدر رنج می کشد.

اگر ژنرال در این مبارزه کمی بزرگواری و از خود گذشتگی از خود نشان میداد همانطور که عشاق ساده لوح گاهی دچار آن میشوند برای همیشه عشق او را از دست میداد.

غالباً زنها دوست دارند که مردها چیزی را از آنها بزور بگیرند مگر اینطور نیست که همیشه خود را بزور تسلیم کرده اند.

اما آرماند آنقدرها استادی نداشت که بداند دوشس چه دامی برای او گسترده است.

همیشه اینطور است مردان نیرومندی که عاشق می شوند دارای فکری کودکانه هستند.

آرماند در پایان گفته‌های خود افزود.

اگر شما علاقه دارید که من ظاهر را حفظ کنم حرفی ندارم.

دوشس کلام او را برید و گفت:

چه گفتید؟ ظاهر سازی کنید راستی شما درباره من چه فکری می‌-

کنید آیا من کمترین امیدی بشما داده که انتظار آنرا داشته باشید.

خود را بشما تسلیم کنم.

آرماند گفت نمیدانم درباره چه چیزی صحبت می‌کنیم:

دوشس گفت :

آقا شما مرا کاملاً متوحش می‌کنید.

سپس با آهنگی سرد اضافه کرد.

خیر ... به بخشید اشتباه کرده بودم شما خیلی زود مرا متوجه

ساختید که کاملاً بی احتیاطی کرده‌ام بمن گفتید که میتوانید رنج بکشید

بسیار خوب عنهم طاقت تحمل رنج کشیدن را دارم از دیدار یکدیگر

خودداری می‌کنیم ومدتی از هم جدا می‌شویم سپس وقتی که یکی از ماها

کمی آرام‌تر شدیم آنوقت بدیگری خبر می‌دهیم که حاضریم پایه‌های

دوستی کامل دنیا پسندی را استوار سازیم من جوان هستم آرماند مردی

که تجربه کامل نداشته باشد ممکن است بعضی دیوانگی‌ها از او سر بزند و

شاید باعث اصراف و ناشی‌گری یك‌زن جوان بیست و چهار ساله شود اما

من یقین دارم که شما دوست حقیقی هستید آیا قول می‌دهید؟

پاسخ داد.

بلی زن بیست و چهار ساله خوب میتواند حساب کند.

سپس روی میز کوچک اطاق خواب نشست و مدتی چند در حالیکه سر خود را بین دودست گرفته بود ساکت و بی حرکت ماند.

سر بلند کرد و در حالیکه قیافه‌ای سخت و مصمم داشت گفت:

خانم.. آیا مرا دوست دارید باصراحت تمام بگوئید بلی یا خیر دوشس از این نوع سؤال خشک و یک طرفه که تقریباً حالت تهدید را داشت کمی حیرت زده شد.

آیا او میدانست که این حیلها نمی‌تواند زنانی را که در قرن نوزدهم زندگی می‌کردند فریب بدهد و هیچ مردی پیدا نمی‌شد که در مقابل زنی شمشیر بکمر بزند و با وصف این حال حرکات مژگان و ابرو روان و لرزش‌های نگاه لبها که حکایت از وحشت درونی می‌کرد از چیزهایی بود که او نمی‌توانست نادیده بگیرد در پاسخ او گفت:

آه.. اگر من آزاد بودم...

ژنرال در حالیکه با قدمهای بلند در اطاق قدم میزد با مسرت تمام گفت:

آه پس فقط این شوهر شما است که مانع خوشبختی ما است. آتوانت عزیز من دارای قدرتی شکست ناپذیر هستم که سرسخت‌ترین افراد نژاد روسی با من مقاومت نمی‌کند من کسی هستم که با سر نوشت مبارزه می‌کنم و میتوانم سر نوشت را بهر صورت باشد تغییر بدهیم یا همین سر نوشت را تحت اراده خود بگیرم و قول بدهم که در فاصله بسیار نزدیکی شما آزاد خواهید شد آیا در این صورت حاضرید بمن قول موافق بدهید.

دوشس فریادکشید.

آه دوست من مقصود شما چیست، خدایا آیا خیال می‌کنید که من حاضرم خود را واسطه يك جنایت قرار دهم؟ آیا قصد ازین بردن مرا دارید؟ اما من اینطور نیستم و از خدا میترسم درحالیکه شما مثل این است که پابند هیچ مذهبی نیستید.

اگر چه آقای دولانژه کاری کرده است که من از او متنفرم ولی من حاضر نیستم باوصدعه‌ای برسانم.

آقای موتتری و وکه در ناراحتی سخت بسر می‌برد از شدت خشم و هیجان بادت خود بروی میز میزد و بجای پاسخ فقط به نگاه کردن او پرداخت.

دوشس بدنبال سخنان خود گفت.

با این حال انتظار دارم که باو احترام بگذارید البته او مرا دوست ندارد و روابط خوبی با من ندارد اما من خود را در برابر او موظف میدانم.

پس از کمی مکث افزود:

گوش کنید من دیگر راجع بجدائی یا شما حرفی نمی‌زنم و مانند گذشته می‌توانید اینجا بیایید و همیشه پیشانی خود را برای بوسیدن تسلیم شما می‌کنم و اگر گاهی از ابراز این محبت کوتاهی می‌کردم فقط از نظر دلربائی بود و قصد دیگری نداشتم شما هم باید بمن اجازه بدهید که از عشاق خود که طالب دیدار من هستند پذیرائی کنم و مانند سابق اجازه بدهید که آنها قبل ظهر بدیدم بیایند.

من دلم میخواهد قدری سبکسری‌های خودم را زیادتر کنم و در عوض در ظاهر بآنها کمی خشونت بخرج بدهم و اینطور وانمود کنم که میخواهم با آنها قطع رابطه‌نمایم درابتدا شما کمتر بدیدنم می‌آئید بعد کم‌کم برنامه اولی تجدید خواهد شد. بعد از گفتن این کلمات با حرکتی عشوہ آمیز خود را طوری بار چسبانید که او در آغوش بگیرد و اینطور و نشان داد که ژنرال او را بخود می‌فشارد.

این حالتی است که غالب زنان برای نشان دادن عشق واقعی خود بکار می‌برند سپس حالتی بخود گرفت مثل اینکه می‌خواهد بعضی مطالب جدی و خصوصی بگوید و برای این کار روی نوک پا بلند شد تا پیشانی خود را در برابر لبهای آرماند قرار دهد.

ژنرال گفت:

پس در اینصورت از این به بعد راجع بشوهرتان با من صحبتی نمی‌کنید و قول می‌دهید که در این باره زیاد فکر نکنید.

مادام دولانژه سکوت اختیار کرده بود و پس از مدتی مکث و تفکر

گفت:

دوست من شما هم باید بمن قول بدهید که از این بی‌بعد بدون غرغر و ایرادگیری و بدون هیچ ایراد آنچه را که من می‌گویم عمل کنید.

بگوئید... اعتراف کنید که می‌خواستید مرا با این حرفها بترسانید شما بقدری خوب و نیکوکار هستید که هرگز ممکن نیست فکرهای

بد و جنایتکارانه داشته باشید ولی آیا دردلتان اسراری وجود دارد که من نمی دانم.

بگوئید چه می خواهید بکنید.

ژنرال گفت :

از لحظه ای که احساس کردم شما نسبت بمن محبت دارید از شنیدن این حرفها خود را بسیار خوشبخت میدانستم بنابراین پاسخ سؤال شما را بدهم، آنتوانت من نه سوءظن بکسی دارم و نه اینکه حسادت میورزم ولی قول بدهید که اگر اتفاقات شما را آزاد کرد مازن و شوهر بشویم.

دوش از شنیدن این حرف با حرکتی شیرین سر خود را تکان داد و مانند حلزونی که با چتری بازی می کند با حرکت دست او را نوازش کرد و گفت:

گفتید اتفاق... اما بدانید اگر بوسیله شما کوچکترین صدمه ای به آقای دولانژه برسد هرگز من بشما تعلق نخواهم داشت.

آغاز جدائی

هر دو درحالیکه ازهم راضی بودند از یکدیگر جدا شدند مادام
دولانه با ژنرال پیمانی بسته بود که بوسیله آن میتوانست بمردم ثابت کند
و این زن با آن حيله گری های ماهرانه خود کاری کرده بود که میتوانست
با این جنگجوگری های کوچک او را خسته کند و کارها را در جریان طبیعی
بگذارد.

او بخوبی میتوانست همین برنامه را منتها باشکل دیگر فردای
آن روز تکرار نماید و از طرف دیگر دوش این اطمینان را داشت و
مطمئن بود که میتواند با این مرد از لحاظ روابط جنسی زنی پاک دست
نخورده بماند و در ادامه دوستی خود با آرماند هیچ نوع خطری احساس
نمی کرد و در عین حال قادر بود که با تمام این جنگ و گریزها خود را
عاشق و فریفته او قلمداد کند.

بالاخره این دوشس زیبا و طناز که از شوهرش جدا شده بود توانست عشق بسیار کمی بمعشوق خود عرضه کند و در ضمن باو وعده کرده بود که در صورت بهم خوردن احتمالی این ازدواج با او عروسی خواهد کرد. آرمند هم از طرف خودش خوشحال بود از اینکه توانسته است بطور مبهم از معشوقه اش قولی بگیرد و بهانه‌ای را که يك زن شوهر دار مانع دوستی و رابطه خود میداند از دست او نگیرد از این نظر بسیار مسرور بود که تا اندازه‌ای پیروز شده است.

تامدنی چند در عالم خیال تصور می کرد توانسته است از حقوقی که باو تعلق می گیرد استفاده نماید.

این مرد با اینکه نمی‌بایست مانند کودکان ساده و بی تجربه باشد بر عکس مرتکب خبطها و اعمال کودکانه‌ای می شد که جوانان تازه بدوران رسیده هم از آن اجتناب میورزیدند.

او در حال پاسخ دادن خود را كوچك و حقیر نشان میداد و روح و فکر و تمام نیروهای فریب خورده اش که از تماس با دست و بدن این زن یا مالش گیسوان و بوسه کردن آنها مایه می گرفت چنان در دریای افسونگری این زن غرق شده بود که تامدنی چند دوشس دیگر لازم نمیدید بآبراه انداختن جنگ و گریزها از او جدا شود.

دوشس زنی ماهر و مافوق سایر زنان بود این زن باریك اندام در حالیکه سعی می کرد مقررات معذب رادرباره خود اجبر کند از بروز التهابات عشتی و تحريك احساسات آرمند و گریان نبود و نه مانند زنان بود که در شهوت و گناه دست و پا میزنند و نه اینکه در ظاهر امر خود را

زن یا کدامن نشان میداد.

او بازیگر ماهری بود که می خواست تنهایی خود را بسام صاحب تو دوستی این مرد جبران کند ولی درعین حال حاضر نبود حتی دور از نظر بیگانگان مرتکب گناهشود.

هر روز یکشنبه در کلیسا حاضر می شد و حتی در یکی از جلسات غیبت نمیکرد اما شبها در دریائی از شهوت و شب نشینی های مستانه شرکت داشت .

آرماند و دوشش شبیه مرتاض های هندی بودند که با وسوسه های درونی خود را راضی نگامیداشتند .

شاید دوشش تا سر حد امکان توانسته بود مسئله عشق را در نوازش های برادرانه ای که با مردان بیگانه داشت حل و فصل نماید اما چون افکاری گستاخ آمیز داشت نمی خواست آنرا بر زبان بیاورد .

آیلتغیر از این چگونه میتوان فعالیت های عشقی او را مورد تفسیر

قرار داد.

هر روز صبح که از خواب بر میخواست با خود پیمانی می بست که در ب منزل را بروی مارکی دومو نتری وو به بندد اما هر شب دو ساعت معرق خود را در آغوش او میانداخت.

پس از مختصری دفاع و کشمکش خود را نرم و ملایم نشان میداد سخنانش مهربان تر می شد و شاید بتوان گفت که دو عاشق و معشوق بخصوص واستثنائی میتوانند اینطور باشد.

گاهی از اوقات دوشش حرارت زیاد نشان میداد رعشه گریمهای او

ما فوق تصور بصورت يك عشق آتشین درمیآید سپس بعد از اینکه بقدر کافی روح و احساس آرماندرا تحریک کرده بود اگر اومی خواست از این حالت استفاده نماید شاید ممکن بود که خود را تسلیم کند اما او در عشق اعتقادی جداگانه داشت و آلودگی را جزء قلمرو عشق نمیدانست باین جهت هنگامیکه باین مرحله میرسید اوقات تلخ می شد و آرماند با تمام قدرت و توانائی خود جرأت نمیکرد ازین مرز تجاوز کند هیچزنی قادر نیست بدون دلیل عشق مردی را از خود رد کند و طبیعی است که در این قبیل موارد غیر از تسلیم چاره ای نیست اما مادام دولاثر غیر از این بود قدرت داشت که او را بیلاترین نقطه برساند و از همان راه به آرامی برگرداند.

گاهی از اوقات که در بن بست گرفتار می شد وحشت و عذاب عذیبی رایش می کشید و هرگز هیچ پند مقدس و کشیش کلیسا که نطق و خطابه گیر داشت قادر نبود مانند او درباره خدا حرف بزند .

هرگز خطاب های عتاب آمیز خداوندی مانند آنچه را که دوش بر زبان میآورد موثر واقع نمی شد.

اود در سخنرانیهای خود نه جمله ای بکار میبرد و نه رساله ای را می خواند اما او وسیله ای مخصوص خودش داشت .

اود در مقابل سوزانی ترین خواهش ها و تمنیات آرماند با چشمانی خیس شده از اشک و با حرکتی حاکی از احساسات عمیق او را ساکت می کرد در حالی که طلب بخشش می کرد و اگر او یک کلام بیشتر جوابی داد حاضر بشنیدن نمی شد و می گفت اگر این عمل واقع شود بدون قطع خواهد

مرد زیر او مرگ را بريك خوشبختی آلوده بگناه بهتر میدانست.
 سپس درحالی که صدایش را تحت تأثیر مبارزات درونی که مخصوص
 این بازیگر ماهر بود ملایم می ساخت می گفت :
 آیا فکر نمی کنی که نا فرمائی نسبت بخدا چقدر نفرت انگیز
 است .

اگر خواسته باشی تمام مردان دنیا و موجودات روی زمین
 را با میل و اراده در راد تو نثار می کنم اما تو خیلی خود خواه هستی
 زیرا می خواهی آینده ام را در مقابل يك لحظه لذت بسرایگان
 بدهم .

و در حالی که دست خود را بطرف او دراز کرد و با حرکات نسلی بخش
 او را نوبت میداد می گفت:

آیا حال خود را خوشبخت نمیدانید؟

و اگر برای جلو گیری و اسكات سوزان ترین خواسته های يك
 مرد تا بجائی خود را ناتوان نشان می داد و با چند بوسه آتشین موجبات
 رضایت و تسکین او را فراهم می ساخت بلافاصله تظاهر به ترس و
 وحشت می کرد صورتش از شرم سرخ می شد و خود را حقیر و نا چیز
 جلوه می داد .

سپس می گفت:

آرماد برای اجرای لذات و هوس باید مرتکب گناه شوم و
 این گناهها برای من غیر از عقوبت آخرت و پشیمانی چیزی بیار
 نمی آورد .

هنگامی که آرماند بفاصله دوصندلی دورتر از دامن این زن اشرافی نشسته بود از شدت خلق تنگی شروع بفکر و نامزاسبت بخدا می کرد و دوشس هم بشدت خشمگین می شد.

باخونسردی تمام به آرماندمی گفت:

دوست من، نمیدانم چرا تو حاضر نیستی بخدا و بداعتقاد پیدا کنی. من گمان نمی کنم هیچ مردی بخدا ایمان نداشته باشد.

ساکت باشید اینطور حرف نزنید. شما دارای روح بزرگی هستید و نمی توانید در ردیف آزادبخواهان بی بندوبار باشید زیرا آنها خیال می کنند می توانند خداوند را نابود کنند.

مباحثات مذهبی و سیاسی برای او بمنزله آب سودی بود که آتش طغیان موثرتری و و را خاموش می کرد.

ضمناً بامهارت تمام در اوقاتی که خشم و عصیان او زبانه می کشید او را بسوی عشق می کشاند و با این کلمات که با مهارت تمام گفته می شد او را هزار فرسنگ از تظاهراتی که در اطاق خواب نشان داده بسود دور می ساخت.

در بین زنان عده کمی یافت می شوند که دموکرات باشند در این وضع آنها در برابر تضادهائی بین احساسات و عقاید قرار می گیرند.

گاهی اوقات آرماند در مقابل این سخنان سرش را با آن موهای ژولیده تکان میداد و باو اجازه میداد که مطالب سیاسی را مانند غرش شیر در گوش او فرو کند بعد بخود تکانی میداد و خود را بروی طعمه اش می انداخت و دومر تبه عشق آتشین و وحشتناک چون شعله ای سوزان زبانه می کشید و

چروبحث آنها آغاز می گردید.

اگر این زن قادر نمی شد که از بروز احساسات آتشین او جلوگیری کند ناچار از اطاق خواب خارج می شد. هوای مسموم تمایلات داخلی اطاق خواب را ترك می گفت.

وارد سالن پذیرائی می شد پشت پیانو می نشست، ترانه های دل انگیزی را که در آن زمان مرسوم بود میخواند و با این ترتیب احساسات عشقی او را که گاهی از اوقات برای خودش خطر ناک می شد خاموش می ساخت.

در این لحظات مخصوصاً در نظر آرماند زنی بزرگوار و باشکوه جلوه گر می شد و در حقیقت ظاهر سازی هم نمی کرد هر چه بود حقیقت داشت و عاشق بیچاره تصور می کرد که او را دوست میدارد.

این نوع مقاومت خود خواهانه در حقیقت دوش را بشکل زن مقدس مجسم می ساخت و در این اوقات بود که آرماند تسلیم می شد و با زبانی ملایم دومی را در باره عشق شروع بصحبت می کرد.

وقتی که بقدر کافی و به نفع خودش نقش يك زن مقدس را ایفا می کرد دومی را نقش يك زن هوسباز را بعهده می گرفت و در این گیر و دار کوشش می کرد که او را بسر منزل خدا پرستی بکشاند و او را با ایمان تمام، نابغه مذهب می خواند و می گفت:

تو با این احساسات جدید میتوانی در ارتش مفید واقع شوی. موتری وو در این مراحل صبر و حوصله بخرج میداد و قلاده ای را که این زن بگردن او آویخته بود سنگین و غیر قابل تحمل میدانست

گاهی هم دوشس برای اینکه او را آرام کند در مخالفت او با خدنلر ماسخت نمی گرفت و با خود می گفت:

آیا میتوانیم خود را از چنگال مردی که بهیچ چیز عقیده ندارد خلاص کنیم .

از آن گذشته دوشس از ادامه دادن هر نوع مبارزهای که ممکن بود مبارزه اخلاقی را به نتیجه برساند لذت می برد و بعد از آن بود که دو مرتبه یک نوع مبارزه اخلاقی بمراتب خطرناکتر آغاز می گردید.

یکروز عصر آرماند که خیلی زودتر از هر شب عازم میخانه گام شده بود آقای گوتمردان کشیش مخصوص مادام دولانه را دید که در یک صندلی دسته دار در گوشه اطاق نزدیک بخاری لمیده و در آن لحظه او مانند مردی بود که شام خود را صرف کرده و در اطراف گناهان مشتری خود فکر می کند .

مشاهده این مرد با آن قیافه پراز صفا و آرام که دارای پیشانی بسیار آرام و قیافه ای روحانی و چشمائی بشدت تمام نافذ بود و در ظاهرش حالتی حاکی از بزرگواری خدائی خوانده می شد با آن لباس سبز رنگ اسپانیولی که کمی رنگ رورفته بود قیافه آرماند را تغییر داد بطوری که هیچکدام از آنها بهم سلام نکردند و ساکت ماندند.

ژنرال وقتی از حالت عشقی خود خارج می شد هیچ عیب و نقصی نداشت .

پس از اینکه مدتی چند کشیش را نگاه کرد حدس زد که این مرد همان کسی است که با اندرزه های خود اشکالاتی برای عشق او در مقابل

دوشس فراهم می‌کند.

چگونه ممکن است تحمل کرد که يك کشیش جامطلب با این مهملات
 بی‌ارزش خود پیاپی به سعادت مردی چون او را متزلزل سازد.
 این فکر مغز موثری و رابجوش آورد انگشتانش از شدت خشم
 منقبض شد آنرا بلند کرد و بطرف کشیش جلورفت.
 اما در همانوقت که می‌خواست با کوبیدن این مرد سر و صدا
 و غوغائی براه اندازد يك نگاه دوشس برای ساکت کردن او کفایت
 می‌کرد.

مادامدولانزه که بهیچوجه از سکوت و حشمتناك عاشقش ناراحت
 نشده بود و اگر زنی غیر از او بود دچار نگرانی می‌شد، با نهایت خونسردی
 گفتگوهای مذهبی خود را ادامه داد و بحث آنها بر سر این بود که باید
 معتقدات مذهبی بیشتر از این گسترش پیدا کند.

اومی گفت برای چه بایستی کلیسا يك نیروی روحانی و بر حسب
 وقت و زمان باشد و تأسف می‌خورد که برای چه نباید در مجلس نمایندگان
 یکی از روحانیون شرکت نماید همانطور که در مجلس لردهای انگلستان
 این موضوع رعایت شده است.

کشیش که میدانست این طرز سخن گفتن تا اندازه‌ای تعمیدی است
 چیزی نگفت و میدان را برای ژنرال خالی گذاشت و خارج شد.

به محض اینکه دوشس از بدرقه رئیس کلیسا باطاق برگشت قیافه
 آرماندرا در هم دید و پرسید:

دوست من شمارا چه میشود.

من از این کشیش شما خوشم آمد.
 مادام دولانه که صدای بسته شدن درب را پشت سر کشیش می شنید
 گفت :

چرا از او یک کتاب مطالبه نکردید.
 موتری وو لحظه ای چند ساکت ماند برای اینکه نظر زسخن گفتن
 دوش نشان میداد که یک نوع ناراحتی دارد؟
 سپس در پاسخ او گفت،
 آتوانت عزیز خیلی خوشحالم از اینکه پای عشق را بکلیسا گذاشید
 اما شما را بخدا اجازه بدهید یک سؤال بکنم.

- می خواهید از من سؤال کنید؟

البته که اجازه میدهم مگر شما دوست من نیستید و میتوانم اعماق
 قلب خود را بشما نشان بدهم و خواهید دید که تصویر شما در قلب من منعکس
 شده است.

- آیا درباره عشق ما با این کشیش صحبت کرده اید؟

- بلی او کشیش اعتراف من است.

- آیا او میداند که من شما را دوست دارم؟

- آقای موتری وو مثل این است که شما نمیدانید اعتراف گناه

چیست؟

- بنا بر این این مرد از مبارزات ما و عشق من نسبت بشما خبر

دارد.

- آقا بگوئید یک مرد... بگوئید خدا..

- گفتید خدا . . . در حالیکه من باید در قلب شما وجود داشته باشم اما میخواهم خواهش کنم که بگذارید خداوند در هر جلمی خواهد باشد شمارا به عشق او و خودم قسم میدهم که دیگر برای اعتراف گناه نزد او نروید.

- و اگر این کار را نکنم چه خواهد شد؟

- اگر اینطور نشود دیگر نزد شما نخواهم آمد.

- بروید.. آرماند.. خدا حافظ.. برای همیشه خدا حافظ.

از جا برخاست و با طاق خواب خود رفت و بدون اینکه کوچکترین نگاهی به آرماند که مات مبهوت ایستاده بود بکند.

آرماند چه مدت در آنجا بی حرکت ماند خودش هم هرگز ندانست

روح انسان دارای قدرت محدودی است که میتواند صبر و تحمل

نماید .

سپس درب اطاق او را باز کرد و آنجا را کاملاً تاریک یافت صدائی

قوی و بلند شنیده شد که می گفت :

من زنک زده ام برای چه بدون اجازه داخل شدید ، سوزان مرا

تنها بگذارید .

موتری وو یرسید آتوانت خیلی رنج می کشید.

در حالیکه زنک میزد گفت:

آقا از جا بلند شوید خواهش می کنم یک لحظه از اطاق خارج

شوید :

در این وقت خدمتکار داخل اطاق شد آرماند باو گفت:

خانم می خواهد که چراغ را روشن کند.
 وقتی هر دو تنها ماندند مادام دولاثره ساکت و بیحرکت روی تخت
 دراز کشید مثل اینکه مارکی اصلاً آنجا نبوده است.
 مارکی با آهنگی دردناک خاکی از محبت گفت:
 عزیزم تقصیر با من است البته من ترا بعون معذبه دوست ندارم.
 بدون اینکه با او نگاه کند و با آهنگی خشن گفت:
 لازم است که شما از روابط عالم حقیقت با خبر باشید تا اینجارا از
 شما تشکر می کنم.

در ابتدا ژنرال که خود را در مقابل این زن با اراده که می خواست
 برای او بیگانه باشد یا بصورت جواهر مقدسی در آید شکست خورده
 میدید با یاس و نومیدی تمام قدمی بطرف درگذاشت تا بدون حرف برای
 همیشه از او جدا شود.

در حقیقت او بستخی رنج می کشید اما دوشش در باطن خود از رنج
 و مشقت این مرده که مایه اخلاقی داشت می خندید.

اما این مرد از آنهایی نبود که از آنجا برود و از طرف دیگر در تمام
 بحر انهای بین دو نفر زن موجودی است که بسیاری حرفها را در دل خود
 نگاه میدارد و اگر این سخنان را در دل نگاه دارد عقدهای دردناک جمع
 می شود دوشش هم چون در این بحران همه چیز را نگفته بود سر بلند کرد
 و شروع بصحبت نمود و گفت :

متأسفم از اینکه ما دو نفر دارای عقاید موافق نیستیم برای يك زن
 چیزی از آن دشوارتر نیست که قادر نباشد احساس روحانی را که برای

دنیای دیگر او ضروری است نگاه دارد.

من احساسات مسیحیت را کنار می‌گذارم زیرا شما بآن عقیده‌ای ندارید پس اجازه بدهید قدری درباره شرایط اجتماعی صحبت کنم. شما سعی دارید که زنی مانند مرا از محراب کلیسا دور کنید من حرفی ندارم اما باید بدانید که آزادیخواهان بی‌بندوبار با تمام کوشش‌های خود نخواهند توانست احساسات مذهبی را از بین ببرند.

مذهب همیشه یکی از چیزهای واجب برای سیاست بود ماست آیا می‌توانید علتی را که فقط از روی عقل زندگی می‌کند اداره کنید.

هامیلتون هم با آن قدرت خود نتوانست این کار را بکند او تمام مردان روحانی را از کشور تبعید نمود برای اینکه بخواهند معنی را از فلسفه عقلانی دور کند بایستی احساسات باطنی آن تقویت شود.

فرض می‌کنیم که مذهب کاتولیک روش درستی باشد اگر ما بخواهیم ملتی را وادار کنیم که بکلیسا بربندند نباید ما خودمان اول بکلیسا برویم؟

آرماند مذهب چیزی است که می‌تواند ما را در اصل رابط و محافظه کار و مسائل زندگی آرام و ساکت تر و تمندان را تأمین کند.

مذهب بطور غیر مستقیم با مالکیت رابطه دارد.

مسلم است که هر کس می‌تواند ملتی را بجای اینکه بازور و دارزدن اشخاص اداره کند به ترتیبی که در دوره ترور و انقلاب فرانسه مردم را وادار باطاعت می‌کردند به وسیله معانی اخلاقی اداره کنند.

کشیش و پادشاه مانند من و شماست و این هر دو می‌تواند کشوری را

بآزادی آشنا سازند.

در هر حال این صحبت‌ها را کوتاه کنیم زیرا نه سیاست و نه مذهب خوش آیند شما است آیا میل دارید از این به بعد بدون جبر زور نزد من بمانید .

آرماند باخشمی شدید که آثار آن از چشم‌هایش پیدا بود گفت؟
شما هرگز مرا دوست نداشته‌اید .

- خیر دوست من .

اما این کلمه معنی آن اثبات بود .

آرماند در حالیکه دست این زن وحشتناک را می‌بوسید گفت:
من تا امروز خیلی احمق بودم .

و در حالیکه با او نزدیک می‌شد اضافه کرد .

فکر نمی‌کنم تو زنی باشی که بتوانی سعادت خودت یا مرا تأمین کنی .

آنتوانت با حرکتی سریع از جابجایی خواست و گفت:
راستی که شما دیوانه‌اید .

و بدون اینکه دیگر حرفی بزند خود را بوسط سالون انداخت و پشت پیانو نشست و مشغول نواختن شد .
ژنرال گفت:

چه ترانه‌ای را مینوازید .

- نام این ترانه شط رود تاج است .

مارکی گفت اما من از پیانو خوشم نمی‌آید .

دوشس در حالیکه برای اولین بار بعد از این ماجراها نگاهی عاشقانه
باومی افکند گفت:

آرماند هنوز نمیدانید که من شما را دوست دارم اما شما
در این مدت بقدر کافی مرا شکنجه دادید و هر چه در این باره شکایت کنم
هنوز چیزی نگفته‌ام من بارها گفته‌ام که بشما تعلق خواهم داشت اما افسوس
که باور نمی‌کنید.

آیا شما نمی‌خواهید مرا خوشبخت سازید .

آرماند شما مرا بقدری اذیت می‌کنید که یقین دارم فردا خواهم

مسرود .

ژنرال با سرعت تمام از در خارج شد و هنگامی که بکوچه رسید

قطرات اشکی را تا آن ساعت نگاه داشته بود با دست پاک کرد.

۸- حوادث نامطلوب

این مقدس بازی سه‌ماه دیگر طول کشید وقتی مدت آن بسر رسید دوش که از این قایم موشک بازی خسته شده بود ناچار باصطلاح خودش خدا را دست‌وپا بسته تسلیم عاشقش کرد و از آن می‌ترسید که با جروب‌بحث‌های زیاد و در اطراف ابدیت حرف‌زدن عشق ژنرال را در این دنیا و نسبت بدنیای دیگر ابدی و همیشگی سازد و در واقع می‌ترسید که این ظاهر سازی‌ها بجای اینکه عشق ژنرال را تخفیف بدهد باعث شدت آن بشود.

برای اینکه از این زن چیزی فروگذار نکرده باشیم باید گفت که او در حقیقت زنی دست نخورده بود و حتی از لحاظ باطنی هم زنی پاک و ظاهر اگر اینطور نبود ظاهر سازیهای او به صورت وحشتناکی در می‌آمد. از طرف دیگر در آن عصر که مردوزن خیلی در عیاشی فرو رفته بودند رفتار این زن با آن خود نگهداری برای او اولین عشق بشمار می‌آمد.

اود در حالیکه نمی توانست بدی را با خوبی مقیاس گرفته و از نظر اینکه میدید مردم همه جا با شرافت خود را زیر پامی گذارند او این اعمال زشت را که از مردم میدید رنج می کشید.

آرماند با تمام این سخت گیریها باز هم امیدوار بود هر شب که از منزل دوشس خارج می شد پیش خود فکر می کرد که ممکن نیست یک زن مدت هفت ماه مردی را در منزل خود بپذیرد و نسبت باو عشقی نداشته و فقط قصدش فریب دادن او باشد و با این حال منتظر بود که یک روز اصل حقیقت آشکار خواهد شد و یقین داشت که در آن روز خواهد توانست نتیجه ای از عشق خود دریافت کند.

او هیچ عقیده ای به نجابت زن زن شوهر دار یازن مقدس نداشت و در عین حال از این مبارزه های بی دوام تا اندازه راضی و خشنود بنظر میرسید.

او میدید وقتی دوشس دست از عشوه گری برمیدارد بصورت زنی مقدس و بارسا در می آید و او هم در حال حاضر چیزی غیر از این را نمی خواست.

او عاشق همین بود که میدید او برایش اشکال درست می کند و اتفاقاً در تمام این اشکال تراشی ها پیروز نمی شد و در هر پیروزی طبعاً مسائل عشقی بمیان کشیده می شد و چیزهایی را که از او مضایقه کرده بود در اختیارش می گذاشت و التهاب عشقی هر دو طرف بمقدار قابل ملاحظه ای افزایش می یافت.

این بازیها بین آنها بقدری تکرار شده بود که آرماند تقریباً بآن

عادت داشت اما او باین چیزها قانع نبود بلکه بیشتر از آن بلکه همه چیز را می‌خواست .

مانند يك عاشق جوانی که هیچ تجربه ندارد و از عشق واقعی معشوقه‌اش مطمئن‌ست جرأت نمی‌کرد حرف آخری را بگوید و مدتها برای گفتن آن تردید داشت و در برابر عکس العمل‌های وحشتناک او از آن می‌ترسید که باگفتن حرف آخری همه چیز را از دست بدهد خود را شامت می‌کرد که جرات سخن گفتن ندارد .

با این حال يك شب در بحر ان یکی از آن حالات جنون آساتصمیم گرفت آخرین تمنای خود را که برای او قانونی ولی از نظر قانون غیر مشروع شناخته شده در خواست کند .

دوش انتظار نداشت که تقاضای غلام حلقه بگوشش بصورت يك تمایل شهوانی در آید . زنها همیشه انتظار چنین چیزی را از معشوق خود دارند و کمتر زنها هستند که بتوانند با تغییر دادن قیافه تظاهر دیگر این خطر را از خود رفع نمایند .

در حالیکه با مهارت تمام اولین کلام او را قطع کرد و در نگاه‌هایش حالتی از شرم و حیا خوانده می‌شد گفت :

این چه حرفی بود آ یاد دیگر نمی‌خواهید دوست واقعی من باشید شما در مقابل این‌همه سخاوت که من از خود بر روی می‌دهیم می‌خواهید آبروی مرا لکه‌دار کنید ، کمی در اطراف آنچه را که گفتید فکر کنید اما من زیاد در این موضوع فکر نموده‌ام و همیشه بفکر سعادت شما و خودم بودم .

برای زن فقط يك پاکی و طهارت باقی است که فکر نمیکنم شما بخواید با آبروی من بازی کنید در حالیکه خودتان خوب میدانید من مایل نیستم شما را فریب بدهم .

اگر من خود را همانطور که می‌خواهید تسلیم شما بکنم دیگر نمی‌توانم قانوناً زوجه آقای دولانه باشم .

شما می‌خواهید که من نام خانواده و اصالت خانوادگی و زندگیم را در برابر يك عشق بی‌دوام هفت ماهه که معلوم نیست آخرش بکجا برسد نثار کنم .

چگونه این پیشنهاد را کردید آیا می‌خواهید آزادی و شرافت کامل را از من سلب کنید .

خیر هرگز دیگر این حرف را نزنید نمی‌خواهم حتی برای يك بار دیگر این حرف را از شما بشنوم .

بعد از گفتن این کلام با دستها لرزان انبوه موهائی را که بصورتش پراکنده شده بود عقب زد و قیافه هیجان انگیز و مضطرب خود را نشان داد .

در دنبال کلام خود گفت :

شما با حسابهایی که پیش خود کرده‌اید به نزدن ناتوانی آمدید و با خود گفتید این زن هر چه باشد زن است او مدتی چند از شوهرش بعد از خدای خودش بند در باره عواقب نامطلوب عشق سخن خواهد راند اما من او را فریب میدهم و از نفوذ خود استفاده می‌کنم و طوری با او رفتار خواهم کرد که چاره‌ای غیر از تسلیم شدن نداشته باشد .

این عادت من است همه مردم هم همین کار را کرده‌اند و موفق
ماند .

حال که تمام مردم دانسته‌اند که من با این زن رابطه دارم برای
ه از مزایای آن بهره‌مند نباشم پس بطور یقین من صاحب این زن
واهم شد.

آه . . . آرماند شما بیش خود این حسابها را می‌کنید نام آنرا عشق
بگذارید . چه اشتباه بزرگی راستی که شما عاشق حقیقی هستید منتم
بخنان شما را باور می‌کنم .

شما مر از راه شهوت دوست دارید و می‌خواهید مرا معشوقه رسمی
خودتان بسازید ، همین است غیر از این چیزی نیست .

نه آقای آرماند دوشی دولانه زنی نیست که تا این حد سقوط
کند ممکن است بسیاری از زنان سرشناس فریب چرب زبانهای شما
را بخورند اما من هرگز در ردیف آن زنان نیستم، هیچ چیز ثابت نمی‌کند
که شما نسبت بمن عشق واقعی داشته باشید .

شما از زیبایی هم سخن می‌گوئید ممکن است زیبا باشم اما بعد
از چندی مانند همسایه‌ام زشت خواهم شد .

آری شما روح مرا ، زیبایی و اطف مرا می‌خواهید غارت کنید
این کار هم برای شما عادت میشود و مانند سایر کامرانیها مسئله ساده‌ای
می‌شود .

آ یادار اینمدمت با آنچه که من از راه ضعف و ناتوانی در اختیارتان
کذاشته‌ام عادت نکرده‌اید ، وقتیکه من از بین رفتم شما کسی نیستید

که از مرگ من تأسف بخورید فقط ممکن است بگوئید دیگر او را دوست ندارم ، درجه و اعتبار و شرافت و ثروت و تمام چیزهایی که در دوش دولا نزه وجود داشت همه اینها در گودال فراموشی از بین خواهد رفت از همه بدتر کودکانی از من باقی خواهد ماند شرمساری مرا تأیید خواهند کرد .

پس قبول کنید من آدم خوبی هستم که باین صراحت آنچه را که در باطن شما وجود دارد آشکار میکنم ، بهتر این است در همینجا متوقف شوم .

من خیلی خوشحالم که توانستم روابطی را که شما محکم و پاره نشدنی میدانید پاره کنم .

آیا بنظر شما چیزی از این شجاعت آمیزتر نیست که کسی بکاخ دولا نزه بیاید و شبهای خود را در کنار زنی بگذراند و از کلام و روائیهای خود خشنود باشد .

اما چند احمق ساده لوح دیگر هستند که بین ساعت ده تا پنج مانند شما بمنزلم میایند و ساعتی در اینجا میمانند اما آنها بزرگوار تر از شما هستند ، من مسخره شان میکنم و آنها با سکون و آرامش تمام مسخره های مرا بصورت تفریح و لذت می پذیرند و مرا میخندانند .

در حالیکه برای شما قیمتی ترین و عزیز ترین ذخائر روحی خود را تقدیم کرده ام باین حال نظری غیر از از بین بردن من ندارید و باعث اینهمه ناراحتی برای من میشوید .

در حالیکه میدید او خود را برای حرف زدن آماده کرده گفت .

ساکت باشید ، کافی است شما نه قلب دارید نه روح و نه نزاکت .
میدانم چه میخواهید بگوئید ، بلی درست است من در نظر شما یک
زن سرد مزاج و بی احساس و بدون فداکاری و حتی فاقد قلب
هستم .

این بهتر از اینست که بعد از رد کردن خواهش نامشروع شما
یکی از زنان عادی و بی اعتبار باشم .

عشق خود خواهانه شما ارزش چنین فداکاری را ندارد .

ایستخان را دوشس چنان پشت سر هم پیوند میداد که آرماند
فرصت نمی یافت چیزی بگوید یا معنای آنرا در ذهن خود بسپارد و
بدون تردید چون پاسخی نمی شنید میتواندست تا مدتی دیگر حرف
بزند .

آرماند بیچاره ساکت و مبهوت در مقابل او ایستاده و دهان را برای
پاسخ دادن باز نمیکرد .

و در حالیکه بسخنان این زن گوش میداد برای اولین بار متوجه
مهارت و عشوه گرمهای او شد و بطور قطع اطمینان برای او حاصل شد
که محبت یک طرفه یابد طرفه در نظر این زن کوچکترین ارزش
ندارد .

پس از آن یک نوع خجالت و شرمساری در خود احساس کرد از
اینکه این زن با آن وقاحت و بیشرمی افکار پلید و ناپسند او را از پرده

بیرون انداخته است .

بعد از ایشمه حسابها در سخنان اینزن غیر از خودخواهی و در افکار و پاسخ هائی که میداد غیر از حيله و تدویر چیزی نیافت . خود را مقصر شناخت و در حال حسرت و ناامیدی بقدری ناراحت شده بود که میخواست خود را از پنجره پرت کند همین غرور بود که او را از پاور انداخته بود .

بزنی که معنی عشق را درك نمیکند چه میتواندست بگوید آیاباو بگوید صبر کن نا من عشق خودم را بتو ثابت کنم ؟

بطوریکه گفتیم موتتری وو ، در عین حال مرد بی تجربه ای بود و نمیدانست سایر افرادی که در اطاق خواب يك زن زیبا راه می یابند برابر سرسختی ما و ظاهر سازیهای آنان چه نقشی بازی می کنند .

در واقع اینمرد جسور و بی باك فاقد جسارت و گستاخی معمولی سایر عشاق بود و مانند آنها فرمول جبر و مقابله زبان را بلد نبود .

اگر اینهمه زنها حتی پاکدامنترین زنان طعمه و شکار مردان تر دست و کهنه کار میشود شاید برای اینست که آنها همه چیز را زیر پامی گذارند زیرا عشق بغیر از ظواهر زن احساسی میخواهد که همه کس آنرا ندارد و طراحی و مهندسی آن لازمهاش استادی بیشتر است .

دوشس دولانژ و مارکی دو موتتری وو ، در آزمایشهای خود اینطور نشان دادند که هر دوی آنها در مورد عشق خام و بی استعداد هستند دوشس هم مانند مارکی از تمام ثوریهای عشق بی خبر بود و نمیدانست چگونه باید عمل شود چیزی احساس نمیکرد اما زیاد فکر میکرد .

هردوی آنها بدبختانه بار این نادامی وعدم تجربه را بدوش میکشیدند در بك چنین موقع حساس هرچه که آنها فکرمی کردند فقط در این خلاصه می شد که بگوئید :

آیا خودم را تسلیم کنم .

اینجمله برای زنان بقدری و «شتناك» است و خودخواهی آنان را خورد میکند که هیچ خاطره شیرینی برای آنها باقی نمی ماند زیرا بعد از تسلیم زنی شکست خورده اند که مرد با پیروزی تمام حس خود خواهی خود را نسبت بآنها زیاد تر میکند .

در هر حال آرماندعیبایست پاسخی بسخن را نیهای دوشش بدهد با اینکه از جملات زننده او خورش بجوش آمده بود مانند نیزه یائیر کمان نوك تیز باحالتی سرد و ناراحت و در حالیکه سعی میکرد خشم خود را مخفی سازد برای اینکه همه چیز را از دست نهد در پاسخ او گفت :

خانم دوشس خیلی متأسفم که خداوند برای زنان هیچ وسیله ای برای نشان دادن عواطف قلبی آنها غیر از بدن خودشان چیزی در اختیار آنان نگذاشته است .

اینها با داشتن بدن شریف خود میتوانند هر چه میخواهند انجام دهند و بانواع فریب کاریها و ظاهر سازیها دست بزنند .

ارزش بزرگی که شما برای خودتان خلق کرده اید بمن ثابت میکند که نمی بایستی من خودم را بآن پابند سازم و اگر لااقل شما روح و احساسات خودتان را بطوریکه میگوئید در اختیار من بگذارید باز

برای من قابل ارزش است .

از آن گذشته اگر خوشبختی من مستلزم اینهمه فداکاری برای شما است بهتر است که دیگر در اطراف آن صحبتی بمیان نیاید فقط تنها کار شما اینست که قلبی را بمردی بدهید و وقتی دیدید این قلب فریفته شما شده بانهایت پیر حمی آنرا لگدکوب میکنید .

آهنگ این جملات آخر شاید هر زنی را غیر از دوشی بود متوحش می ساخت .

اما وقتی بطور مثال يك جارختی مقام يك چیز مقدس و قابل پرستش را پیدا کند هیچ نیروئی در اینعالم نمی تواند جلوگیری و نخوت این ایدآل خیالی را بگیرد .

دوشس هم باخوسردی تمام در پاسخ او گفت :

آقای مارکی منم تأسف دارم از اینکه خداوند برای مردان هیچ اسلحه‌ای برنده تر از تمایلات کثیف نفسانی او خلق نکرده و اگر ما هنگامیکه بدن خود را تسلیم شما کردم و قید اسارت و بندگی را پذیرفتم . با این حال و با توجه به تمام این فداکاریها مرد حاضر نیست این اسارت را بچیزی خریداری کند و خود را مسئول هیچ چیز نمیداند .

چه چیز ثابت می کند که من همیشه مورد طلایه واقع خواهم

شد ؟

عشق که شما آنرا بهترین وسیله برای پیوند کردن ما بخودتان

فرض می‌کنید شاید بنظر تان بهترین دلیلی برای قبول اسارت ما تلقی می‌شود .

من نمی‌خواهم خودم را بصورت نسخه دوم مادام بوزان در آورم بگوئید او از اینکه خود را تسلیم کرد چه نتیجه‌ای گرفت و چه تاجی بر سرش گذاشت جز اینکه عاشقش او را پس از مدتی رها کرد دورفت .

سردی مازنان نمونه بارزی از عشق و علاقه گروه مردان است آیا دلیلی دارید که شما نسبت بزنان تا آخر وفادار خواهید ماند . همیشه اینطور است که زنان در مقابل مردان خود فروشی میکنند جان و روح خود را در قدم آنها می‌گذارند ، شیرینترین لذات و خوشترین لحظات را برای آنها فراهم می‌سازند .

اما تنها چیزی که مردان در مقابل این فداکاری میکنند غیر از درد ورنج و غیر از استبداد مردان چیزی نیست .

هیچ زنی تا امروز نتوانسته است اعماق قلب شما را شکافته در آن نفوذ کند .

وقتی دو بدن بهم تماس دارند دنیا را بزنان وعده میدهند و اگر قدرت داشته باشند کشور های را زیر پا می‌گذارند اما این وعدهها يك لحظه کوتاه است و ساعتی بعد بجای آن کشور وسیع گودالی تاریك در برابر شان دهان گشوده است ؛

زنها چه موجودات بدبخت و احمقی هستند همه چیز خود را در راه مردان می‌گذارند و بدنامی و شرمساری را در زیر تبسم های پر از افسون شما برای خودشان می‌خرند .

پس از گفتن این کلمات کمی مکث نمود بعد آهنگ کلام خود را تغییر داد و گفت :

دوست من . . شما نمیتوانید در این مسائل زن را از لرزیدن و بوخشت افتادن حراست کنید .

آیا من همیشه مورد علاقه شما خواهم بود؟ هر چه کلام من نیش دار و خشن باشد این خشونت محصول ترسی است که برای ازدست دادن شما برای من ایجاد میشود .

عزیزم این من نیستم که حرف میزنم این عقل و منطق است اما شما تمپیر سید این عقل و منطق چگونه در مغز زنی دیوانه پیدا شده اگر حقیقت را بخواهی خودم هم نمیدانم .

شنیدن این پاسخ که با آن حالت عجیب و تمسخر آمیز ادامی شد و پایان یافتن آن یا چنان آهنگ نرم و ملایم که زنی مانند او میخواست به عشق تظاهر کند حالتی برای مارکی بوجود آورد مثل اینکه سخت ترین شکنجه‌ها را تحمل میکند ؛

رنگ از روی موتتری او ، پرید و برای اولین بار در زندگی خود او را در مقابل يك زن بزانو در آورد .

با حالتی آشفته دامن لباس دوش را بوسید و پاهایش را بدنبال آن بوسه داد اما ما برای نگاهداری احترام ساکنین محله سن ژرمن لازم میدانیم از گفتن اسرار این طاق خواب خود داری کنیم زیرا آنجا جایی بود که بمردان عشقی راه میدادند که مانعی توانیم نام آنرا عشق بگذاریم .

مارکی در بحرانی ترین لحظات عشقی که دوشس از راه مجاهدت باو ارزانی داشته بود میگفت :

اتوانت عزیز حق بانواست من نمیخواهم که تو نسبت به عشق در تردید باشی و در این لحظه در حالی هستم که میترسم از لطف زندگی خودم دوشوم و میخواهم بین خودمان رابطه‌ای برقرار سازم که نابود شدنی نباشد دوشس آهسته گفت :

دیدید که حق داشتم .

آرماندگفت اجازه بده حرف خود را تمام کنم با يك كلام میخواهم اساس تردید و ترس ترا از بین ببرم گوش بده اگر من ترا ترك می‌کردم سخت ترین شکنجه‌های روحی را تحمل می‌کردم پس از این بی‌بعد کاملاً بمن تعلق داشته باش و بتو اجازه میدهم در صورتیکه خیانت کنم مرا بقتل برسانی در اینصورت بخط خودم نامه‌ای مینویسم که خودم مجبور بودم خودکشی نمایم ، بالاخره آخرین پیشنهاد خود را بتو میکنم .

تو این وصیت نامه را که حاکی از مرگ خودم است در اختیار خواهی داشت و بدون هیچ ترس حق خواهی داشت از من انتقام‌گیری دوشس گفت :

آیا من احتیاج باین نامه دارم ؟ اگر روزی عشق ترا از دست دادم دیگر زندگی برای من چه ارزشی خواهد داشت و اگر بخوام ترا بکشم آیا قدرت آنرا ندارم که بدنبال تو بومیرم .

خیر از این پیشنهاد تو تشکر میکنم اما نامه‌ای از تو نمیخواهم و اطمینان نخواهم داشت که تو نسبت بمن وفادار خواهی ماند . و اگر کسی

با این وضع جان خود را ودیعه بگذارد دیگر ترس یا واهمه‌ای برای بیوفائی باقی میماند .

آرماد ، چیزی که من در مقابل آن میخواهم شاید انجام آن مشکل باشد .

- تو چه میخواهی ؟

- اطاعت تو و آزادی خودم

- خدایا مگر من بچه هستم

در حالی که سرش را بزانو گذشته وموهای او را نوازش میداد گفت بلی يك بچه لوس وبا اراده بچه‌ای که بعد پرستش او را دوست دارم با اینحال این بچه گاهی نا فرمان است .

برای چه حاضر نیستی آنچه من میگویم باشی ؟ برای چه حاضر نیستی از تمایلات نفسانی که برای من اهانت آور است دست بکشی ؟ برای چه آنچه را که من میخواهم نمی پذیری در صورتیکه آن چیزی است که من میخواهم شرافتمندانه آنرا نگاهدارم . آریا راضی نیستید .

بلی راضی وخوشبخت هستم .

وقتی شك وتردید نداشته باشم ، اتوانات شك و تردید در عشق

از عذاب سرگه سخت تر است .

سپس خود را بطور ناگهان تحت تأثیر تمایلات شدید عشقی بصورت سایر مردان در آورد نمیدانست چه میکند واز شدت مسرت سراز پا

میشناخت و بطوری ذوق زده و حالتی پراز اشتیاق داشت که کمتر زنی میتوانست در برابر او پایداری کند .

دوشس با این نوع التهاب زودگذر او عادت کرده بود از این-جهت زیاد خودش را عبوس و بداخلاق نشان داده و آرماندهم در آن لحظه خود را خوشبخت ترین مردان میدانست .

دوشس از این بازیها لذت میبرد و از اینکه میدید مردی مانند آرمانده با آن درجه و مقام مانند کودکی نادان در اختیارش قرار گرفته و او میتواند با این کودک نادان بازی کند زیاد از حد لذت می برد بازی کردن با او مانند يك عروسك و مردی سرسخت چون نرون را در اختیار خود گرفتن برای او لذت زیاد داشت .

بسیاری از زنان مشهور مانند زوجه های هانری هشتم موفق شدند این سعادت خطر ناك را بدست بیاورند اما این بازی آنها هم خطر داشت .

در حالیکه دوشس موهای اَبوه و پر پشت مارکی را در بغل گرفته و انگشتهای ظریف خود را بروی این موها میمالید و آنرا بهم میزد و میتوانست دست بزرگ و گوشتالوی او را در دستهای ظریف خودش فشار بدهد تمام اینها برای او نعمتی بود اما ناگهان این فکر بخاطرش رسید و با خود گفت :

این مرد اگر بداند من با احساسات او بازی میکنم از آن مردانی است که بدون ملاحظه مرا خواهد کشت .

بالاخره آقای مونتری و و تا ساعت دو بعد از نیمه شب در نزد

معشوقه‌اش مانند دیگر این زن برای او نهدوش بود نه مادموازل با- وارن وانتوانت . این ظاهر سازی را تا بجائی رسانده بود که در تمام طول این شب تاریخی که برای عشاق از بهترین شبها محسوب میشود ژنرال این زن را مانند دختر جوانی دست نخورده میدانست که شاید در آسمانها هم نظیر او پیدا نمیشود .

دوشس برای او ساده ترین و سهل الوصول ترین معشوقه‌ها شده بود با حالی خرسند و شادمان با اینکه توانسته بود بالاخره اینهمه وعده - های شیرین را از او دریافت کند از آنجا خارج و آنچه راکه او بدست آورده بود بنظرش چیزی بود که حصول آن برای هیچ مردی بسهولت امکان پذیر نبود و خوشحال بود از اینکه بعدها بجای اینکه يك شوهر مخفی باشد میتواند شوهر قانونی او باشد

با این افکار شیرین و باحالتی پاك و مطهر که آنرا از بهترین مظاهر عشق میدانست فردا شب عازم رفتن بمنزل او شد .

در حال رفتن بطرف منزل او از طرف ساحل رودخانه میگذشت تا اینکه بتواند با خیال فارغ فضای وسیع آسمان را تماشا کند .

میخواست بزرگ شود ، با آسمان بالا برود و با قلب بزرگ در ذرات کهکشان صعود نماید .

بنظرش می رسید که ریه‌ها با حالتی آزاد تنفس می کنند برخلاف - شبهای گذشته از هوای آزاد بر راحتی استفاده می کرد .

در حال راه رفتن از خود سوال می کرد و بخود وعده می داد او را بطوری پاك و مقدس دوست بدارد که تاکنون هیچ مردی زنی را

اینطور دوست نداشته است .

افرادی که دارای آن توانائی باشند که بتوانند روح خود را با احساسات واحدی رنگ آمیزی کنند لذت ، محدودی را احساس می کنند این نوع زندگی برای آنها حالتی دارد و مانند مقدسین و ارسته ای هستند که نور خدای را در مقابل می کنند بدون ایمان دائمی عشق ارزشی نخواهد داشت .

بالاخره آقای مونتری و و با چنین احساسات سوزان فردای آن

شب بدیدن معشوقه خود می رفت

۹- آقای مارکی دو تکرون

در همان ساعتی که عازم منزل آنتوانت بود در یکی از منزلهای مجاور قرار بود بدیدن شخصی برود و وقتی کارش در آنجا تمام شد با خیال راحت بسوی منزل مادام دولانژه مانند این که بخانه خودش می رود روان گردید .

در این حال ژنرال باتفاق شخصی در کوجه قدم می زد که با او میانه خوبی نداشت و هر وقت او را در سالونها می دید اظهار نفرت می کرد این شخص مارکی دو تکرون نام داشت که شهرت او در سالونها و مجامع پاریس بسیار زیاد بود .

او مردی بود صاحب بصیرت و با جسارت که تمام جوانان پاریس از او حساب می بردند و رو بهرفته مردی خوش مشرب بود که در همه جا با احترام از او صحبت می کردند زیرا او را مردی با تجربه می دانستند

ها ثروت داشت هم از خانواده بزرگی بود که در مجامع تمام طبقات راه داشت .

مارکی دوتکرون از آرماند پرسید کجا می‌روید .

– به منزل مادام دولانژه .

– آه راست است فراموش کرده بودم که تو هم بدام این زن افتاده‌ای اما باید بگویم تو در جوار این زن عشق پسر ارزشی را از دست میدهی که خواهی توانست نظیر آنها با شرایط بهتر در حال دیگر بدست بیاوری .

من حاضرم در بورس خانم‌های خوشگل زنهایی را بتونشان بدهم که هزار بار ارزش آنها از این خانم اشرافی صاحب ثروت که با ظاهر سازی‌های خود کارهایی می‌کند بهتر باشند .

در حالیکه آرماند کلام او را قطع می‌کرد گفت :

دوست عزیزم چه می‌گویی دوشس پاك‌ترین زنان دنیا است .

دوتکرون شروع بخندیدن نموده و گفت :

عزیزم برای این که تو را پیدا کرده و پای تو در میان است اما، لازم است که بعضی چیزها را بتو بگویم و ترا روشن کنم ، این حرف بین ما باشد اما اول از تو می‌پرسم آیا دوشس بتو تعلق دارد؟ اگر اینطور است حرفی ندارم خوب سرگذشت خودت را برای من تعریف کن زیرا من نمی‌خواهم که تو وقت گرانبهای خودت را در آغوش زنی تلف کنی که همه او را زنی ناسپاس میدانند و ممکن است تمام زحمات ترا بهدر بدهد .

وقتیکه آرماند بطور خلاصه قسمتی از آنچه را که بین او و دوشس گذشته بود با وضع فعلی خود بیان کرد و حقوقیرا که نسبت باو دریافت کرده بود شرح داد و دو تکرون بصدای بلند بنای خنده را گذاشت و این خنده‌ها چنان ناراحت کننده بود که اگر دیگری غیر از او بود بقیامت جانش تمام میشد .

اما اگر کسی این دو نفر را در آن حال که بهم نگاه می کردند در گوشه کوچکی کنار هم ایستاده و دوستانه حرف میزدند میدید بخیاالش میرسید که یک دوستی و محبت غیر قابل تردید بین آن دو وجود دارد و با یکدیگر از دوستان قدیمی هستند .

او می گفت :

آرماند عزیز برای چه بمن نکفتی که دوشس با تو این رفتار را می کرد اگر بمن می گفتی لاف را هنمایت می کردم تا بتوانی خودت را از این دشواری خلاص کنی .

ابتدا باید بدانی که زنان صومعه سن ژرمن مانند تمام زنها دوست دارند در عشق غوطه بخورند اما می خواهند بدون اینکه تسلیم شوند مالک جان و دل دیگری شوند .

آنها با طبیعت خود رقابت دارند آنها هر گناهی را مرتکب می شوند اما برای اغفال رفقا و عشاق از ارتکاب گناه جنسی خود را نگاه میدارند .

اینهم راه رویه آنها است همان شیرینی های خوش مزه ای که دوشس زیبا بتو و عنده میدهد از گناهان خطرناک و مسمومی است که دست و

روی خود در آب تقدیس می‌شویند .

اما و اگر بطور جدی آنقدر جسارت و گستاخی داشتی و میتوانستی از او آن گناه خطرناک را که جان و دلت بآن بسته است در خواست کنی آنوقت میدیدی که با چه نفرت و خشمی درب اطاق خواب و دربهای منزل او بروی تو بسته می‌شد .

آنوقت این آفتوانت خوشگل و قهرمان همه چیز را از یاد میبرد و تو برای او از هیچ هم کمتر می‌شدی .

دوست عزیزم آنوقت بوسه‌های که تو نهایت بی‌یقیدی مانند سادم ترین اسباب توالت از روی لبهایش پاك ر بوده بودی پاك می‌شد دوش از آن‌ذنهائی است که اثرات يك عشق پاك را از گونه‌های خود مانند وقتی که توالت را پاك می‌کند از میان خواهد برد .
ما بهتر از شما این نوع زنان را میشناسیم اینها پارسی الاصل و بی‌بدل هستند .

آیا هرگز در کوچه‌ها يك زن مست را دیده‌ای که چگونه پرسه میزند ؟ سر او مانند تابلوی زیبایی است ، کلاه زیبایی بسر دارد گونه‌هایش ترو تازه است موهای دلفریبی دارد ، تبسمی ظریف دارد و باقی را خودش درست کرده است .

آیا این زنها شبیه همین نیستند ؟ این تابلوی بدن‌نمای کامل يك زن پارسی است او میدانند که مردان فقط سرش را نگاه می‌کنند باین جهت تاجائیکه توانسته بسر و رویش ور رفته است .
خوب حالا دوشش تو گفته است که آماده پذیرفتن تو است او از

همان زمانی است که فقط سرش را آرایش کرده ، قلبش هم دوسرتر قرار دارد ، خدایش در سرش است و سرش هم بسیا و لذیذ و شیرین است ما اینطور زنها را گل یاسمن پزمرده می نامیم باید بتو بگویم که تراماند يك كودك بیازی گرفته ، اگر در این قسمت شبهه ای داری دلیل آن بزودی بدست می آید و شاید همین حالا بتوانی درك کنی .

بمنزلش برو سعی کن چیزی را که از تو دریغ داشته از او بخواهی آن وقت خواهی دید که ترا مانند مرحوم مارشال رنیتو از خانه خود بیرون خواهد انداخت .

آرماد مبهوت و گیج شده بود .

گفت تو او را آقهد دوست داری که تا این حد احمق شده ای ؟
موتری وو . با حالی تا امیدگفت من او را ازجان بیشتر دوست دارم .

- پس گوش کن ، تو سعی کن از از سخت گیر تر باشی ، سعی کن باو اهانت کنی ، ناراحتش کنی و غرورش را لکه دار سازی نه فقط قلب یا روح او را تحت فشار قرار دهی اما باید کوشش کنی که بدن او را در اختیار بگیری .

اگر توانستی میل شهوانی او را تحريك کنی نجات یافته ای ، اما در هر حال این افکار بجه گانه را از خاطرت دور کن .

اگر در حالیکه او را در آغوش گرفته ای ، تسلیم شدی یا عقب نشینی کنی و اگر ابروان تو بلرزد و اگر او بتواند بازهم ترا گول بزند و بر تو تسلط پیدا کند مانند پرنده ای برای همیشه از دست تو رفته و

دیگر بیچنگ نخواهد آمد .

مانند قانون غیر قابل ارتجاع باش ، بیشتر از جلاذ خودت حالت
ترحم نداشته باش او را بزنی ، وقتی توانستی بزنی باز هم بزنی و همیشه بزنی
و این ضربات باید خیلی محکم و قوس باشد ،

آرماند عزیز تمام دوشس ها سخت و بیرحم هستند و این نوع
طبیعتها بشیر از زیر ضربات نرم نمی شوند ، زجر و شکنجه با آن قلب
مهربان میدهد بنابراین زدن آنها عین عدالت است ، بنابراین بدون احساس
رحم او را بزنی .

وقتی خشونت و شکنجه اعصاب او را نرم کرد و او از هر جهت نرم
و مهربان شد قلب سخت او را مورد ضربت قرار بده که در این معامله
حالت ارتجاع بدست خواهد آورد و با وقتی مغز او بحالت تسلیم
در آمد عشق بخودی خرد در پیچ مهره های این ماشین فلزی که آنرا
با اشک ساخته اند داخل می شود این همان قلبی بود که بانظار سازی
برای تو می گریست .

هزار رنگ بخود میداد ، بیهوش می شد و اشک میریخت و تو
خواهی دید در این حال اگر بخاری آتش بگیرد يك آتش سوزی حقیقی
پیا خواهد شد .

این نوع ماشین که زن از آن ساخته شده در کوره خود آهن گداخته
دارد و حرارتی فوق العاده را می پوراند و همین حرارت است که بصورت
عشق در میاید .

از همه اینها گذشته آیا دوشس ارزش اینهمه رحمت را دارد

اگر بین خودمان بماند او بطوری است که شاید او را برای من ساخته باشند .

اگر من بجای شما بودم از او يك زن خوب و دلفریب میساختم زیرا میدانم او زن صاحب نژادی است در حالیکه اگر شما دو نفر با هم باشید همیشه در اول الفبای عشق خواهید ماند .

اما من میدانم تو او را دوست داری و با افکار من در این قسمت موافق نیستی من درباره زنها عقیده خاصی دارم آنها را خوب میشناسم، آنها مهربان‌اند و طبیعت را دوست دارند ولی حاضر نمی‌شوند که مقرارت اجتماع سدراهشان بشود .

دوست عزیزم زنی که سرسختی میکند فقط میخواهد عشق را ببیند بکشد چنین زنی در دنیا یاقت نمیشود او ترا بیازی گرفته و غیر از فریب دادن توکاری ندارد .

مارکی پس از گفتن این سخنان چیز دیگری درگوش او گفت و بدون اینکه منتظر پاسخ باشد با سرعت تمام از او دور شد .

بعد از رفتن او موثری و و بخود حرکتی داد و بدرون کاخ دوشس دولانژه پربید از پله‌ها بالا رفت و بدون اینکه تحصیل اجازه کند داخل اطاق خواب او شد .

دوشس در حالیکه باشتاب تمام رولباسی خود را می‌پوشید گفت :

اینکه درست نیست، شما مرد و جشتناکی هستید ، خواهش میکنم زود خارج شوید و در اطاق انتظار منتظر بمانید .

- فرشته عزیزم آیا شوهری دیگران تفاوتی ندارد.

— ولی اینعدادت بسیار بدی است که حتی يك شوهر قانونی هم بدون اجازه وارد اطاق زنش بشود بطرف او رفت ، او را در بغل گرفت و بخود فشار داد و گفت :

آفتوانات عزیز هزار نوع سوء ظن در قلب من راه یافته است .

— سوء ظن ؟ کدام سوء ظن . . ؟

— سوء ظن های درست و بجا آیا اگر تو حقیقتاً مرا دوست بداری برای چه با من اینطور رفتار میکنی و برای هر چیز مشاجره راه میاندازی . مگر تو نباید از دیدن من خوشحال شوی ؟ مگر نباید از دیدار من تحريك شوی !

با اینکه من زن نیستم از شنیدن آهنگ صدای تو بدنم دچار لرزش میشود .

در وسط مجالس شب نشینی یکدفعه ب سرم افتاد که بیایم و تو را در آغوش بگیرم .

— آه اگر سوءظنهای تو عبارت از اینست که من جلو مردم خودم را بگردن تو نیارویخته ام بهتر است که تمام عمرم مورد سوءظن واقع شوم اما در مقابل تو ، اولتو مثل يك بچه میماند .

با ناامیدی گفت :

آه فهمیدم پس مرا دوست نداری .

— در این لحظه بهتر است بدانی که هیچ چیز تو قابل دوست داشتن

نیست .

— البته که باید حالا مرا دوست بداری .

دو مرتبه باهمان آهنگ آمرانه گفت :
خارج شوید ، مرا تنها بگذارید من مثل شما نیستم و میخواهم
طوری باشم که همیشه محبوب شما باشم .

هیچ زنی مانند دوشس دولانه نمی‌توانست در آهنگ آمرانه خود
اینهمه لطف و نرمی را نشان بدهد و اتفاقاً همین لطف و نرمی او بیش از
انتظار مردی خون‌سرد مانند او را خشمگین میساخت .

در این لحظه آهنگ صدای و چشمان او و حالت ظاهرش يك
نوع ناراحتی کامل را نشان میداد . و مثل این بود که حضور اینمرد در
اطاق خود اهانت کامل نسبت بخود میداند .

آرامانده که در اثر سم‌پاشی‌های مارکی دو تکرارن بیش از حد تحریک
شده بود حقیقت تلخی را که مارکنی باو گفته بود در قیافه آرام و بی‌اعتنای
دوشس مجسم یافت و قلبش .طور ناگهان دچار غوغا و انقلاب سختی شد
بطوریکه نتوانست خودداری کند و گفت :

آنتوانت اگر دیروز بمن راست میگفتی امروز دانستم که ...
دوشس در حالیکه او را با نرمی و کمی خشونت از خود دور
میساخت گفت :

ابتدا اینکه باید بگویم میل ندارم مرا تهدید کنی ، این سرو
صداها را بلند مکن زیرا خدمتکارم ممکن است صدای ما را بشنود.
خواهش می‌کنم بحرف من گوش کنید ، باعث بی احترامی من
نشوید خودمانی بودن در اطاق پذیرائی بسیار خوب است اما نه در

اینجا، از آن گذشته چه معنی دارد از اینکه میگوئید: من میخواهم ، هیچکس تاکنون نتوانسته است اینطور با من حرف بزند . حرکات شما بنظم بسیار مضحك و خنده آور است .

- پس شما در این موضوع حاضر نیستید با من توافق کنید .
- خوب شد که این حرف را زدید باید بیاد بیاورید که یکی از نقاط حساس قرار داد ، آزادی من بود .

- واگر با وجود احترام باین وعده نخواهم تقاضای دیگر بکنم .
- بنابراین بمن ثابت خواهید کرد که بیجهت کوچکترین وعدهای بشما داده ام .

منهم آنقدر راضی نیستم که مجبور باشم تمام وعدههای خود وفا دار شوم بنابراین مجبورم که از شما خواهش کنم مرا تنها بگذارید .
رنك ژنرال بقدری از شنیدن این حرف پریده که میخواست از آنجا فرار کند .

مادام دولانتره رنك زد ، خدمتکارش در آستانه در ظاهر شدو در آن حال در ضمن اینکه می خندید با آهنگی در عین حال تمسخر آمیز گفت :

آقا ، خواهش میکنم وقت مناسب تری تشریف بیاورید ، ژنرال خشونت اینزن سرد و زنده راکه کلام او مانند بیشتر بود در دل خوب احساس کرد .

او در آن حال نفرتی خوردکننده داشت و در يك لحظه کوتاه روابط عاشقانه خود را با اینکلام بریده بود .

برای چه دوشش اینعمل را انجام داد ؟

دوشش زنی باهوش و زیرک بود و در چشمان آتشین و جرقه‌دار
آرماند مقصد جهنمی او را خوانده بود و بنظرش اینطور رسید که آن
لحظه حساس فرارسیده است که باین سر باز خشک و مستبد نشان بدهد
و بگوید که :

ممکن است دوشش‌ها خود را تسلیم عشق نمایند ولی نه تا آن
حدودی که خود را تسلیم نمایند و شناختن معنای دلفریبی اینوع زنها
چندان آسان نیست.
آرماند گفت

خانم من وقت ندارم که منتظر بمانم شما خودتان گفتید من یک
کودک لوس هستم وقتی بطور جدی چیزی را که درباره آن صحبت میکردیم
بخوادم صاحب شوم آنرا بدست میاورم .
با آهنکی آمرانه و حیرت زده پرسید بدست میاورید ؟
- بلی بدست خواهم آورد .

- آه خواهم می‌کنم مرحمت فرموده آنرا بدست بیاورید من
خیلی مایلم آنرا با چشم به بینم علاقه دارم بدانم شما با کدام وسیله آنرا
بدست میاورید .

آرماند با خنده‌ای که باعث وحشت دوشش میشد گفت :

- خوشحال میشوم که برای آن نیز علتی قائل شوم که به نفع
شما باشد اجازه میدهید که برای رفتن به مجلس شب نشینی امشب
اینجا بیایم .

- از شما خیلی معذرت میخواهم آقای ماری شما گفته بودمن
امشب را باز وعده دادهام .
موتریرو با حالت جدی تعظیم کرد و خارج شد .
باخود می گفت آقای دو تکرون حق داشت از این به بعد تصادم
سختی بین ما واقع خواهد شد .

۱۰- نبرد تنی به تنی

از آن روزبه بعد آرماند اضطراب و نازاحتی خود را در ظاهر سکون و آرامش حفظ کرد هیچ انسانی دارای آن توانائی و نیرو نیست که بتواند این تغییرات شگرف را که روح او دچار بدبختی میشود بسا خوئسردی تحمل نماید .

او در اینمدت در جوار آتوانت بقدری احساس لذت کرده بود که آنهمه لذت و کامرانی . میتوانست خلاعوققدان معشوقه اش را جبران کند .

البته دوری از او برای آرماند مانند طوفان وحشتناکی بود اما آرماند عادت برنج کشیدن داشت و در حقیقت این ضربه به سخت و ناگهانی را با قدرت تمام مانند تخته سنگهای کنار يك اقیانوس عظیم که امواج آب را می پذیرند تحمل می کرد .

با خودگفت :

من در حضور او چیزی نگفتم زیرا روحی در بدن ندارم و او خودش هم نمیداند این رفتار تا چه اندازه نفرت انگیز و نامطلوب است :

هیچکس تا امروز نتوانسته است این موجود سرسخت را بزانو درآورد و بدون تردید او با بسیاری از مردان این بازی را شروع کرده اما من ام دوام انتقام دیگران را از او بگیرم .

برای اولین بار در قلب مردی مانند او عشق و انتقام بهم مخلوط شد ولی خودش در اشتباه بود و نمیدانست عشق یا انتقام کدام یک پیروز خواهد شد .

همان شب در آن مجلس رقص که قرار بود اتنوانت بروی حاضر شو متاسفانه بطوری که پیش بینی کرده بود در آنجا با او مصادف شد اتنوانت خود را در برابر مارکی خیلی زیبا و متبسم نشان داد و شاید برای این بود که نمی خواست ب مردم نشان بدهد میان آنها بهم خورده است . اما هر دوی آنها هر چه کوشش کردند این موضوع را مخفی سازند اخم و اوقات تلخی طر قین هر دو را لو داد .

مادام دولانتر مظاهر خود را از دست نمیداد و تبسم میکرد او وقتی مردم با اوقات تلخی و خلق تنگی مارکی مصادف می شدند بتصورشان رسید که مارکی نتوانسته است بطور دلخواه آنچه را که میخواهد از دوشش تحصیل نماید .

مردم پاریس بقدری باهوشند که بزودی میتوانند غم و غصه مردانی

را که مورد بی‌لطفی معشوقه واقع شده‌اند حدس بزنند و این موضوع را با بهم خوردن بین عاشق و معشوق و ظاهر سازه‌های آنها اشتباه نمی‌کنند. وقتی این موضوع برای همه ثابت شد همگی مارکی را تمسخر می‌کردند که نتوانسته است در این مبارزه پیروز شود و مارکی هم لحظه به لحظه تاریکتر و متفکرت‌تر میشد، و بیشتر حضار دانسته بودند که مارکی تحت رهبری آقای دو تکرون در این مبارزه شکست خورده و شاید سخنان او باعث بهم خوردن بین آنها شده است.

آرماند دوموتریو با اوقات تلخی از مجلس رقص خارج شد در حالیکه از اخلاق مردم در وحشت بود و نمیدانست که اختلاف آنان باین زودی در نظر مردم تفسیر شود.

در حالیکه از پشت پنجره روشن سالونها خنده و رقص و سروصدای زنان و مردان را گوش می‌کرد و با خود گفت:

اگر برای این قبیل جنایات هولناک مجازاتی در نظر گرفته نشده ولی من بطوری این زن خودخواه را سیاست‌کنم که محکومین بمرک در زیر تیغ برنده جلاد آنها احساس نکرده باشند

در مدت یک هفته باز هم مادام دولانزه انتظار داشت مارکی را ملاقات کند یا این که بسراغ او نیاید اما مارکی فقط هر روز صبح کارت خود را بمنزل دوش می‌فرستاد و بهمین مختصر قناعت میکرد.

هر دفعه که این کارت را به دوش میدادند نمی‌توانست از یک نوع ارزش و احساس وحشت سخت خودداری نماید و افکاری سخت و ناروا او را تحت فشار قرار میداد.

وقتی که نام مارکی را روی این کارت می خواند گاهی در عالم خیال احساس می کرد که دست کوشتالوی این مرد شکست ناپذیر را در موهای خود احساس می کند و زمانی هم بیاد انتقام سرسخت این مرد می افتاد و یقین داشت که او هرگز از مردانی نیست که جسارت وی باکی زنی مانند او را عفو کند .

اما آزمایشهای این چند مدت او را تا اندازه ای اطمینان میداد و نمی ترسید با خود می گفت آیا او مرا خواهد کشت ؟
 آیا این مرد گاو میش صفت بانیزه های خود شکم او را نخواهد درید ؟

آیا او را در مقابل خود بزانو در نمی آورد . آیا چه وقت و در کجا و بچه وسیله این کار صورت میگیرد .
 آیا او را بیش از این رنج خواهد داد ؟
 آیا چه نوع شکنجه ای را برای او انتخاب کرد ؟
 در هر حال دوشس از عمل خود پشیمان بود .
 مصمم شد اگر وقتی او بمنزلش بیاید با حالتی مدهوش خود را با آغوش او خواهد افکند .

هر شب که می خواست بخوابد قیافه وحشتناک موتری و ورا بشکلی در برابر نظر خویش مجسم میدید .
 گاهی تجسم تلخ و زمانی تشنجات سخت و در هم ابروان و روزی حرکات سریع شانه های او و نگاه - شمشکین مانند شیر درنده ای باعث وحشت و اضطراب او میشد .

فردای آن روز بنظرش رسید که کارت مارکی خونین است. زندگی این زن بعد از جدائی از آرماند تبدیل بکابوسها و وحشتها شده بود هر لحظه که میگفت سخت ترین شکنجه های روحی را در وجود خود احساس می کرد از شنیدن نام او میترسید و در آن سکوت و وحشت بار افکار وحشت انگیز او روزبروز بیشتر میشد و اینطور بنظرش میرسید که باید بدون کمک و بدون پشتیبان خود را برای يك نبرد وحشتناك که جرات گفتن آنرا بکسی نداشت حاضر کند.

این روح مفرور و خشن چنان از خودش نفرت حاصل کرده بود که در ایام دوستی و رابطه با مارکی این مقدار عشق را در خود احساس نمی کرد.

اگر مارکی معشوقه اش را میدید که در اطاق خواب خود و در همان اطاقی که با او عشق بازی کرده بود دوش در چه ناراحتی و اضطراب سخت دقایق خود را میگذراند شاید باز هم نسبت با او امیدوار میشد.

آیا غرور و خود خواهی یکی از آن احساساتی نیست که دیر یا زود

باعث ایجاد نتایج وحشتناك میشود؟

با اینکه مادام دولانزه کوشش داشت که افکار درونی خود را از نظر دیگران مخفی نگاه دارد باید قبول کرد که آقای مارکی هم مانند او بود زیرا او میخواست غرور و خودپسندی زنی خودخواه را خورد کند و برای رسیدن باین مقصود چاره ای نداشت جز اینکه افکار خود را مخفی کند.

ولی مسلم است که این سرنگهداری در نزد زنان بیشتر از مردان است .

زنان دارای خلقت مخصوصی هستند .

فرض کنید که زنی زیبا در زیر پای يك اسب خشمگین و دیوانه واقع شود .

البته زن بزانو در خواهد آمد و انتظارمرك را خواهد کشید اما اگر در این حال این اسب حیوان مهربانی باشد و او را نا بود نکند بدون شك این زن آن اسب یا گاومیش یا شیر را دوست خواهد داشت و دیگر مانند سابق از او نفرت نخواهد داشت .

در آن حال دوشش خود را در زیر دست و پایی شیری افسارکسیخته میدید از دیدن او میلرزید اما از او دیگر نفرت نداشت .

این دو موجود هر دو دارای سرشت مخصوصی بودند .

در فاصله این دو هفته دوسه مرتبه خود را مقابل هم دیدند .

هر بار دوشش در مقابل عشوه گریهای خود از مارکی سلام های احترام آمیز و تبسم های تلخ دریافت می کرد و این برخوردهای اتفاقی در کارت روز دیگر که بوسیله خدمتکار بدست دوشش داده می شد معنا و تفسیری جداگانه داشت .

زندگی انسان غیر از احساسات واهی چیز دیگر نیست و همین -

احساسات گودالهای عمیقی بین این دو نفر حفر کرده بود .

کنتس دو سرزی خواهر مارکی دو تکرورن قرار بود در ابتدای هفته آینده يك مهمانی بزرگ مجلس رقص در منزل خود ترتیب بدهد و

مادام دولانژه نیز در این شب نشینی دعوت داشت .

اولین قیافه‌ای را که دوشس حال داخل شدن در سالون دید
قیافه آرماند بود .

آرماندهم منتظر او بود و دوشس هم همین فکر را می‌کرد .
هر دوی آنها به محض ورود يك نگاه کوتاه ردو بدل کردند عرق
سردی بر پیشانی مادام دولانژه نشست زیرا قیافه‌مارکی چنان بر افروخته
بود که حکایت از يك انتقام شدید می‌کرد .

آتش انتقام در قیافه‌اش پیدا بود و او هم خود را برای قبول این
انتقام حاضر کرده بود .

چشمان این عاشق خیانت‌پیشه برق شدیدی مانند صاعقه بروی او
انداخت بطوریکه آثاری از نفرت در او خوانده می‌شد ،

با اینکه دوشس دارای اراده‌ای محکم بودو می‌توانست در مقابل
سخت‌ترین دشواریها مقاومت کند نگاهش از دیدن او لرزیدو مستقیماً بطرف
مادام سرزی رفت و جا گرفت اما ظاهر او بقدری غیر طبیعی بود که مادام
سرزی از او پرسید :

انتوانت عزیز ترا چه میشود قیافه‌ای ترسناک دارید .

- چیزی نیست يك رقص حال مرا بجا می‌آورد .
و در آن حال دست جوانی را که بطرف او در از شده بود گرفتو
شروع برقص نمود .

مادام دولانژه با چنان حال خشم و ناراحتی می‌رقصید که نگاه‌های
وحشیانه آرماند این حالت را در او شدت میداد .

آرماند سراپا ایستاده و خود را در بین کسانی که رقص زنها تماشا می کردند مخفی ساخته بود .

هر دفعه که معشوقه اش از مقابل او می گذشت چشمان او مانند چشمان بیری که روی طعمه اش خیره شده بحرکات سر قشنگ او نظر می کرد و قتی رقص تمام دوش در کنار کتس نشست و آرماند در حالیکه با يك مرد ناشناس صحبت می کرد نگاه خود را از روی او بر نمی داشت .

آن شخص ناشناس می گفت :

چیزی که در این مسافرت برای من عجیب و دیدنی بود ...

دوش گوشهای خود را تیز کرده بسخنان آنها گوش میداد .

آن مرد در دنبال سخنان خود می گفت :

آن چیز عجیب این بود که نگهبان کاخ وست منیستر انگلستان بیادگار روزی که با تبر سر شارل اول را از من جدا کرده بودند از قول جلا در برای ما مطالب عجیبی بیان میکرد .

مادام سرزی پرسید این نگهبان چه می گفت :

مارکی دو موتری و بجا او با صدای درشتی که آثار تهدید از آن هراید بود گفت .

این مرد گفته است که هرگز به تبر دست نزنید .

دوش دولاثره ملاحظه نمود و گفت :

در حقیقت آقای مارکی شما در حالیکه این حادثه قدیمی را بیان می کنید مانند تمام اشخاصی که به لندن رفته اند در آن حال به گردن من نگاه می کنید مثل این است که من تبر را در دست شما ببینم .

با اینکه دوشس در موقع گفتن این کلمات عرق سردی را در گردن خود احساس نمود تمهناً خود را بخنده زد تا اثر آنرا از زمین ببرد .
آرماند پاسخ داد :

اما این داستان از لحاظ نتیجه کاملاً تازه و امروزی است.
دوشس پرسید خواهش می‌کنم این موضوع را برای من تفسیر کنید
موتری وو آهسته گفت :

برای اینکه شما تیر را لمس کرده‌اید .
با حالتی مخصوص خود را بخنده زد و گفت :
چه پیش بینی عجیبی خواهش می‌کنم بگوئید چه وقت سر من قطع

خواهد شد ؟

- خانم من آرزو نمی‌کنم که بینم سر زیبای شما قطع شده‌است
اما از يك بدبختی جدیدی که برای شما پیش می‌آید متأسف هستم.
اگر يك روز سر شما قطع شود آیا از این موهای قشنگ خرمائی
رنك که با آن اینهمه خودنمائی می‌کنید متأسف نخواهید شد ؟

دوشس گفت اما من میدانم اشخاصی هستند که حاضرند برای این
خانمهای زیبا فداکاری کنند و بیشتر این اعمال را مردان انجام میدهند.
آرماند گفت :

قبول می‌کنم اگر برفرض محال يك دانشمند شیمی با عملی صورت
شما را بطوری خراب کند که زنی مانند شما را زن صد ساله‌ای نشان
بدهد در این حال چه خواهید کرد .

در حالیکه کلام او را قطع می‌کرد گفت :

آقای مارکی در آن حال اثرش مانند آبله‌ای برای مامی‌ماند اما خوشبختی در این است که فردای آن روز پس از پایان یافتن جنگ خواهیم دانست چه کسی ما را دوست داشته است .

— آیا شما از این صورت زیبا تأسف نمی‌خورید ؟

— آه چرا خیلی تأسف می‌خورم اما این تأسف خیلی کمتر از تأسف کسی است که مرا دوست داشته از آن گذشته اگر من یقین داشته باشم که همیشه مورد علاقه واقع خواهم بود زیبایی بچه‌دردم می‌خورد . کلارا عقیده شما چیست .

مادام سرزی گفت این يك پيش‌بینی خطرناکی است .

مادام دولانه گفت :

اما يك موضوع دیگر .

من که تا با مرزبه لندن فرقه‌ام و این تبر را دست زده‌ام آیا اگر چنین امری واقع شود نمی‌توانیم از شاه درخواست کنیم که يك جادوگر صودت ما را علاج کند .

مارکی باخنده تمسخر آمیز گفت :

البته خیر

دوشس دومر تبه پرسید: چه وقت این مجازات آغاز خواهد شد در اینجا مارکی با حالتی سردوزنده ساعت خود را نگاه کرد و پس از اینکه ساعت را دید با اعتماد تمام گفت :

روز با آخر نخواهد رسید که يك بدبختی بزرگ برای شما پیش می‌آید

دوشس گفت :

من يك كودك‌بی تجربه نیستم که بتوانید مرا با این حرفها بترسانید
و از آن گذشته من کودکی هستم که از خطر نمی‌ترسم و بدون ترس و
واهما، در کنار گودال خطر می‌رقصم .

در حالیکه مارکی میدید او بعد از گفتن این کلام بجای خود
نشست، گفت :

خانم منم خوشحالم از اینکه می‌بینم شما اینقدر قدرت نفس
دارید .

۱۱- دوشی در زندان مارکی

با اینکه دوشی سعی می‌کرد نفرت مارکی را از یاد بردم و پیش-بینی های او را تمسخر نماید مگر این احساس می‌کرد وحشتی سخت سرپای وجودش را فرا گرفته و با زحمت زیاد کوشش کرد تهدیدات مارکی را فراموش کند و بالاخره پس از مختصر آرامش عازم رفتن شد .

پس از اینکه چند لحظه گذشت بزحمت تبسمی نمود و خود را ملامت میکرد که بی جهت خیال و ترس بخود راه داده و با جدیت و مقاومت زیاد حالت طبیعی خود را بنیست آورد .

این تاسف در نتیجه عشق نبود اما مربوط با حساساتی بود که در درون او فعالیت داشت .

سپس مثل اینکه دو مرتبه وحشت و ترسی را که مارکی با او القا کرده بود در خاطرش زنده شده به ساعت نظری انداخت و دو مرتبه نگرانی

وترس بر او مستولی شد و با این حال از سالون خارج شد .
تقریباً ساعت نزدیک به نیمه شب بود خدمتکاران که در خارج
با تظارش بودند پالتو را به دوشش انداختند و چند قدم جلو رفت تا به
کالسکه‌اش سوار شود .

وقتی سر را کالسکه شد دو مرتبه در دریای فکر فرو رفت و پیش-
گویی‌های مونتیری‌وو را بخاطر آورد .

چون داخل حیاط منزل خودش شد با همان فکر و اندیشه‌های
چند ساعت قبل وارد راه‌روی شده کاملاً باراهرو منزل خودش شباهت
داشت اما ناگهان احساس کرد که پله‌های قصر مانند پله‌های منزل-ودش
نیست و درحالی‌که برمی‌گشت تا نوکرهای خود را صدا کنند چند نفر از
پشت سر با سرعتی عجیب با وحمله‌ور شده و پارچه‌ای را بر سرش انداختند،
دست‌ها و پاهای او با سرعت تمام بسته شد و او را از جا بلند کردند .

شروع فریاد کشیدن نمود اما در آن حال صدائی در گوش او گفت
خانم اگر شما فریاد کنید ما دستور داریم که شما را بقتل برسانیم .

وحشت و اضطراب دوش در آن حال بقدری زیاد بود که هرگز
نتوانست بداند در کجا و چگونه او را از جای خود حرکت دادند .

وقتی که بهوش آمد دست و پای خود را با ریسمان ابریشمی بسته
دید او را بروی یک تخت خوابانده بودند .

چشمان خود را گشود و مارکی مونتیری‌وو را دید که بالباس راحت
منزل روی یک صندلی در نزدیکی او نشسته و مشغول سیگار کشیدن است

از وحشت نتوانست فرمادی بکشد .

در حالیکه مارکی سیکار را بدور میانداخت گفت :

خانم فریاد نکشید ، من دچار سردرد شدیدی هستم از آن گذشته دست وپای شما را بازمی‌کنم اما خواهش دارم با دقت تمام آنچه را می‌خواهم بشما بگویم گوش کنید .

سپس با ملایمت و آرامی تمام دست و پای او را گشود و گفت فریادهای شما هیچ فایده‌ای نداشت زیرا کسی نمی‌توانست صدای فریاد شما را بشنود و شما هم خانم تربیت‌شده‌ای هستید و این کارها را شایسته نمیدانید .

اما اگر آرام نشوید و بخواهید با من مبارزه کنید مجبورم دوبرقه دست وپای شما را به بندم ، پس بهترین است مانند اینکه درخانه خودتان هستید در روی این تخت آرام و بیصدا باشید ، اگر یادتان باشد شما با بی‌رحمی تمام روی این تخت باعث گریستن من شده بودید . در مدتی که مارکی با او حرف میزد دوشش نگاه عمیقی با اطراف خود انداخت و اتفاقاً این اطاق را که بی‌شبهت با اطاق کشیشان نبود دوست می‌داشت روح و فکر انسانی در این اطاق جلوه مخصوصی داشت در این اطاق هیچ نوع آرایشی دیده نمیشد در روی زمین يك فرش سبز رنگ و يك كاناپه سیاه رنگ و يك ميز كوچك پراز كاغذهای مختلف ، دو صندلی بزرگ دسته‌دار و يك قفسه ساده و يك تختخواب کوتاه که روی آن يك ملافه قرمز رنگ برودری شده سیاه دیده می‌شدند ام اینها نشان میداد که صاحب

آن دارای يك زندگى بسيار ساده بوده است .

يك لامپ روى بخارى ديده مى شد و از شكل آن كه معلوم بود از چراغهاى مصرى است سادگى صاحب آن را نشان مى داد .
در نزديك تختخواب و ديوار اطاق دريى مخفى در پشت يك پرده سبز رنگ حاشيه قرمز ديده مى شده كه با حلقه هاى كوچك دنباله آنرا بزمين بسته بودند .

دريى كه آن چند نفر ناشناس با او وارد اطاق شده بودند داراى دريچه كوچكى بود كه در آن ساعت بسته شده بود .

در آخرين نگاهى كه دوشس براى جلب اطمينان باين پرده ها انداخت مشاهده كرد كه درب نزديك تختخواب كاملا باز است و چراغ - هاى قرمز رنگى كه در اطاق ديگر روشن بود اشعه هاى قرمز رنگى بروى اين پرده ها ميانداخت .

دوشس از ديدن اين پرده ها وحشتى کرده و دانست كه چند نفر در پشت اين پرده ها در اطاق ديگر ايستاده اند اما او در آن لحظه فكر نمى كرد كه ممكن است خطر از اين اطاق بطرف او پيايندولى مى خواست بداند چه واقع خواهد شد .

دوشس با آهنگى تمسخر آميز پرسيد :

آقا... لا بد اين سئوالى را جسارت آميز نميدانيد اگر پيرسم شما

با من چه معامله اى خواهيد كرد .

ماركى در حاليكه خاكستر سيگار خود را تكان مى داد گفت :

هیچ : شما مدت کمی در اینجا خواهید بود و ابتدا می‌خواهم توضیح بدهم که چه نوع آدمی هستید و من کیستم .

وقتی که در اطاق خواب روی تخت خودتان دراز کشیده بودید من توانستم چیزهای را که میخواهم بشما بگویم زیرا در آن منزل در مقابل کمترین حرفی که مطابق میل شما بود می‌توانستید زنگ بزنید یا فریادی بکشید و با يك فرمان عاشق خود را مانند یک کدو راهزن از اطان بیرون کنید .

در اینجا من کاملاً آزادم و کسی در اینجا نمی‌تواند مرا از اطاق بیرون کند، در اینجا شما برای چند دقیقه اسیر من خواهید بود و با نهایت محبت بسختی من گوش خواهید داد .

از چیزی ترسید ، من شما را اینجا نیاورده‌ام که دشنام بدهم و یا اینکه باعنف و روز بخواهم چیزی را که استحقاق آنرا ندارم و شما نخواستید آنرا بمن بدهید از شما بگیرم .

اگر این کار را بکنم نهایت بیشرمی است و شاید خیال کنید که من قصد تجاوز بشما داشته‌ام اما من کسی نیستم که عامل این کار باشم ، سپس با حرکتی عصبی سیگار خود را بدور انداخته و گفت مثل این است که دود سیگار شما را ناراحت می‌کند بعد از جا برخاست و از داخل قفسه نظرفی بیرون آورد مقداری عطر در آن ریخت و هوای اطاق را تغییر داد .

تعمد دوش با نفرت و بدبینی او قابل قیاس نبود او در آن حال در اختیار این مرد بود ولی این مرد نمی‌خواست از قدرت خود سوء استفاده

نماید .

چشمان او که در سابق از پرنو عشق میدرخشید در آن حال این چشمان درخشنده ثابت و ساکت شده بود دوش از دیدن آن بو حشت افتاد سپس وحشتی را که آرماند باو تلقین کرده بود در اثر يك سلسه افکار درهم کابوسهای شدید مضاعف گردید .

از شدت ترس بزمین میخ کوب شد و هر لحظه که بروشنائی پشت پرده نگاه می کرد افکار سیاه و تاریک این منظره را بنظر او بیشتر وحشتناک می ساخت .

ناگهان از پشت این روشنائی قرمز رنگ قیافه سه مرد نقابدار را مجسم نمود اما این منظره وحشتناک چنان بسرعت از نظرش محو شد که خیال کرد حقیقتاً در اثر افکار تاریک بوده است .

در این حال آرماند در حالیکه با يك نوع سردی نفرت آلود باو می نگرست گفت خانم.. فقط يك لحظه برای من کافی است که بزنگی شما خاتمه بدهم و بابدیت نزدیک شوید اما من خدا نیستم که زندگی را از کسی بگیرم .

بعد مکتی نمود تا بیشتر بسخنان خود جلال و شکوه بدهد سپس

گفت :

خوب، بمن گوش بدهید ، عشق همیشه بنا بمیل و اراده خودتان ایجاد میشود شما نسبت بمردان يك نوع تسلط غیر قابل شکست بدست آورده اید اما بنیاد بیاورید که شما يك روز نام عشق را بر زبان آورده اید و کسی که

نام عشق را لکه‌دار می‌کند قبول کنید که شایسته دوستی نیست .

عشق پدیده پاکی است که در روی زمین ظاهر شده و با آن شدنی که دارد عشق چیز قابل احترامی است اگر وقتی عشقی پاک در دل زنی ظاهر شود قلب او را نوازش می‌دهد و مانند عشقی است که مادر نسبت به فرزند خود ابراز می‌کند و این عشق بقدری عظمت دارد که گاهی با جنون و از خود گذشتگی مخلوط میشود .

اما شما این عشق پاک و آسمانی را بیازی گرفتید و نسبت باستان عشق جنایت بزرگی مرتکب شدید .

وظیفه يك زن این است وقتی که دید نمیتواند از مزایای این عشق استفاده کند از ابتدا از قبول آن خودداری کند .

مردی که زنی را دوست دارد در صورتی که زن او را دوست نداشته باشد حق گله و شکایت نخواهد داشت اما خانم محترم مردی را که در تمام عمر محروم از محبت بوده با ظاهر سازی بسوی خود کشیدن و باو مزه خوشبختی را نشان دادن و با نهایت بیرحمی این سعادت را از او قاپیدن و آینه او را بسرقت بردن و زندگی را از او گرفتن و در هر ساعت احساسات او را مسموم ساختن ، به عقیده من این عمل یکی از وحشتناک ترین جنایات بشمار خواهد آمد .

- آقا چه می‌گوئید ؟ ..

- خیر نمیتوانم فعلا اجازه پاسخ دادن بشما بدهم باز هم بسخنان

من گوش کنید .

باید بپذیرید که من حقی نسبت بشما دارم اما نمی‌خواهم حقوق يك قاضی را در مقابل شخص جنایتکاری برای خود قائل شوم زیرا در اینصورت وجدان شما بیدار میشود.

اگر شما واقعاً موجود بی‌وجدانی هستید از این نظر شما را ملامت نمیکنم اما شما زن جوانی هستید و میبایست در قلب خود کوچکترین احساس انسان دوستی داشته باشید و من حق دارم اینطور فکر کنم.

اگر من شما را ایندروگناهکار میدانم و معتقدم که يك زن خطاکار سیاست نشده‌ای هستید برای این است که بدانید تمام افکار شما را خوانده‌ام و میل دارم که بدانید دیگر ممکن نیست فریب بخورم.

در این لحظه مادام دولانه صدای مبهم سوتی را شنید مثل این بود که آن اشخاص ناشناس پشت پرده مشغول روشن کردن آتشی هستند اما نگاه آتشین و نافذ موتوری رو او را بر جای خود میخکوب و پیرشان نگاهداشته بود.

بالینکه کنجکاوای زیاد او را تحریک میکرد که موضوع این سرو- صدا را بداند اما حرارت کلمات مارکی او را چنان از خود بیخود ساخته بود که شنیدن آنرا بدانستن این سوا را ترجیح میداد.

مارکی پس از مختصر تأملی گفت :

خانم وقتی که در پساريس جنایتی واقع میشود و جلاد باید سر- جنایتکار را از تن جدا سازد، او را روی تخته سیاست می‌خواباند و قانون حکم میکند که جنایتکار باید مجازات شود در این مورد مشاهده

میکنید، که روزنامه‌ها با مقاله‌های آتشین خود به نر و تمندان و مستمندان هشیار میدهند که مراقب خود باشند و دست از جنایتکاری بردارند .

اینها همه برای عبرت سایرین است ، بسیار خوب شما که یک‌نزد مقدس و مذهبی هستید و خود را پارماو پاکدامن میدانید و وظیفه دارید که برای این مردگناهکار دعا نخوانید و طلب مغفرت کنید ، شما از این خانواده هستید اما فرقی که با آنها دارید این است که آنها مجازات میشوند اما شما خوشحال و خوشبخت زندگی می‌کنید .

یکی از برادران شما که محکوم باعمال شاقه و زندان ابد شده در اثر بعضی بدبختی‌ها یا از روی خشم و ناراحتی فقط يك انسان راکشته است .

اما شما... اما شما سعادت و خوشبختی انسانی را نابود ساخته و بهترین زندگی و شیرین لحظات او را از دستش گرفته‌اید .

دیگری با نهایت سادگی در کمین قربانی خود نشسته و از رنج و آزار و موقعیت خود خرسند است اما شما ناتوانیهای يك موجود ضعیف را در کف اختیار و قدرت خود فشرده‌اید ، شما قربانی خود را طوری فریب دادید تا بتوانید قلبش را با سانی از دستش بگیرید ، شما او را سرشار نوازش خود ساختید ، شما هیچ نوع تظاهر را از او دریغ

درست که برای تکامل بیشتر بایستی مرتبه‌ای بالا تر و نامی شریفتر داشت و مانند يك دوشس شد تا بتواند کثیف‌ترین جنایات را مرتکب شود .

برای اینکه انسان بتواند با آخرین مرحله پستی برسد باید بمنام بالاتر صعود کند .

البته است از اثر جراحاتی که بر من وارد ساخته اید رنج می کشد، اما خیال نکنید که از تحمل آن گله و شکایت دارم .

خیر ... سخنان من از تأثیر تجربیات شخصی خودم نیست و باور کنید هیچ نوع تلخی و حرارت در آن وجود ندارد .

خانم ، بدانید من شما را می بخشم و این بخشش بقدری کامل است که حق گله و شکایت ندارید زیرا خودتان برای دانستن آن اینجاء نیامده اید فقط کاری که من کردم این است که ممکن بود شما اشخاص دیگری را که از من ساده تر و احمق تر بودند فریب بدهید .

اما من آنها را از تحمل این درد و رنج خلاص کردم ، اعمال شما مرا و داشت که عدالت را در باره خودتان اجراء کنم سعی کنید در این دنیا از گناهایی که مرتکب شده اید استغفار کنید شاید خداوند گناهان شما را عفو کند .

من این امید را دارم اما غیر ممکن است و خداوند شما را بسختی مجازات خواهد کرد .

از شنیدن این سخنان چشمان این زن شکست خورده و لگدمال شده پر از اشک شدند .

مارکی گفت برای چه گریه می کنید نسبت به طبیعت و سرشت خود وفادار بمانید .

شما بدون احساس کوچکترین نگرانی در رنج‌ها و مشقت‌های قلبی که آنرا خورد و مضحل ساخته بودید نظارت داشتید کافی است خانم، آرام باشید من دیگر بیش از این رنج نخواهم کشید شاید دیگران بشما بگویند که شما بآنان زندگی بخشیده‌اید.

امامن باخشنودی تمام میگویم که شما بمن نیستی بخشیدید شاید حدس بزنید که من دیگر بخودم تعلق ندارم و باید برای دوستانم زوره بمانم و در این ساعت سردی مرگ را در وجود خودم احساس میکنم و غصه‌های زندگی را باید تحمل نمایم.

آیا شما دارای این نیکوکاری هستید و آیا مانند بیره‌های درنده بیابانی نبودید که ابتدا طعمه خود را مجروح می‌کردند بعد او را میبلعیدند.

اشک مانند باران از چشمان دوشس سرازیر شده بود.

مارکی می‌گفت از این گریه‌ها خودداری کنید اگر من باین گریه‌ها فریب می‌خوردم از عمل خود پشیمان می‌شدم مگر همین گریه‌هایکی از ظاهرسازیهای مصنوع شما نیست؟

بعد از اینهمه وسائل که برای فریب دادن من بکار بردید چگونه ممکن است فکر کنید که شاید در شما یک چیز حقیقی وجود داشته باشد.

خیر دیگر هیچ چیز در شما آن نیرو را نخواهد داشت که بتواند مرا گول بزند، من همه چیز را که باید بگویم گفته‌ام.

مادام دولانتره باحر کئی سریع حاکی از حقاقت ازجا بلندشد و

دست خود را بطرف او دراز کرد اما مار کمی از گرفتن این دست خودداری کرد و دوشش در حال اغما گفت:

شما حق دارید که بدترین معامله را با من بکنید کلمات هنوز بطوریکه باید خشونت آمیز نیست و من اعتراف میکنم که سزاوار این مجازات هستم

- من شما را مجازات کنم؟ اما آیا مجازات کردن دلیل دوست داشتن نیست، خیر از من انتظار چیزی که شباهت با حساس دوستی باشد نداشته باشید.

من میتوانم و حق دارم که متهم کننده شما و قاضی و جلاد شما باشم اما خیر این کار را نمیکنم.

اما همین حالا وظیفه‌ای را انجام میدهم - ولی نام آن را انتقام نمیگذارم به عقیده من شدیدترین انتقامها نفرت از یک انتقام امکان پذیر است کسی چه میداند شاید عمل من باعث نشاط شما شود می‌خواهم کاری بکنم که بعدها اجتماع آنرا در باره جنایتکاران اعمال کند شاید شما مجبور شوید این مجازات را بپذیرید آنوقت است که حقیقتا کسی را دوست خواهید داشت.



دوشش این کلمات را باید نوع اطاعت و اقیاد که حالت ظاهر -

سازی نداشت می شنید و بعد از مدتی سکوت در جواب او گفت:
 آرماند... بنظر من اینطور میرسد که در حال مقاومت دره قابل
 عشق بقانون عفت و پا کدانی زن احترام گذاشته بودم اما از توهر گزانتظار
 این سرزنشها را نداشتم.

تو باضعف و ناتوانی من مساح شده ای که مرا جنایتکار بدانی اما
 برای چه این فکر بخاطرت نرسید که ممکن است من از وظیفه خودم
 عدول کرده باشم و اگر این کار را می کردم و تسلیم می شدم آیا ممکن نبود
 که شما بگوئید از وظیفه خودم دور شده ام.

افسوس که تمام کارهای من از هر جهت بصورت گناه در آمد ولی
 قبول کنید که در تمام گناهان من آنچه در پیشمانی برای من حاصل میشد
 ایمان کامل وجود داشت.

شاید خشونت های من بیش از هر ظاهر سازی حاکی از عشق من
 بود.

از این گذشته شما از چه چیز شکایت داشتید؟ آیا در حالیکه قلبم
 راداده بودم این موضوع برای شما کفایت نمی کرد اما شما با کمال بیرحمی
 بدنم را می خواستید.

مونتیری وو گفت راست می گوئید با بیرحمی و خشونت
 و ناگهان بخود گفت اگر من بخوام با او مشاجره لفظی کنم شکست
 خواهم خورد.
 دوشر گفت:

بلی تو... بگذار بگویم تو بخانه من بخیال اینکه بمنزل یکی از زنان بد میرفتی وارد شدی بدون اینکه بمن احترام بگذاری یا حقیقتاً قصد عشق خالص داشته باشی.

آیا من حق نداشتم در این مسئله فکر کنم؟ البته عدم تناسب رفتار تو قابل گذشت بود و عشق اصلی بشمار نمیرفت اجازه بده اینطور فکر کنم و ترا درخودم تبرئه کنم.

بلی آرمان در در همان شبی که شب بدبختی را برای من پیش بینی می کردی من در فکر خوشبختی خودتان بودم زیرا من در این موجود پا کدل اعتماد زیاد داشتم و تو دلیل این اعتماد و همت بلند را چند بار بدستم دادی.

من در آن حال در حال طبیعی خودم و در اعماق قلب خود تمایلی احساس می کردم.

مردی را که رقیب هزار مرد دیگر واقع شده خوشبخت سازم. خودم خانمی بودم و می خواستم تو هم آقائی باشی می خواستم مرد بزرگی را در اختیار داشته باشم هر چه که خود را بالاتر میدانستم می خواستم در مقابل تو حقیر شوم.

چون بتو اعتماد داشتم آرزوی يك زودگذری پس از عشق در دل می پروراندم، در حالیکه تو در آن لحظه برای من آرزوی مرگ می کردی. تا انسان خوب نباشد نیرومند نمیشود، دوست من، تو نیرومندتر از آن هستی که در مقابل زنی که ترا دوست میدارد شرور و بیرحم باشی.

اگر من گناهی هم داشتم آیا حق ندارم امید گذشت و بخشش داشته

آیا نمیتوانم گناه خود را جبران نمایم؟
 پشیمانی لطف عشق است و من میخواهم بیشتر از این به-رای تو
 شیرین باشم.

چگونه ممکن است منم مانند سایرین بتوانم این ترسها و این
 تردیدها را برطرف کنم و این رابطه را به آرامی و محکم تر-سازم درحالیکه میبینم
 تو میخواهی باین سهولت این رابطه را قطع نمائی.
 این خانمهای اشرافی که تو آنها را با من مقایسه میکنی خود را
 تسلیم میکنند.

اما روز بعد بدشمنی برمیخیزند، منم بارزه کردم و حالا خودم را
 تسلیم میکنم.. خدایا او بحرف من گوش نهیدهد.

سخن خود را قطع کرد و مانند مار بخود می پیچید و میگفت:
 من ترا دوست دارم و خود را در اختیار تو میگذارم.
 در مقابل بزانو در آمد و با حال تضرع گفت.
 آقای من، من مال تو هستم.

آرامند درحالیکه می خواست او را از زمین بلند کند گفت:

خانم خیر.. انتوانت نمیتواند دوشش دولاثره را نجات بدهد من
 دیگر نه به انتوانت و نه به دوشش اعتمادی ندارم، شماها امروز خود-
 را تسلیم میکنید و شاید فردا از عاشق خود رو بگردانید، هیچ نیروئی
 نه در آسمانها و نه در روی زمین نمیتواند وفاداری حقیقی شما را برای
 من تضمین کند، دلیل آن در دوران گذشته بود ولی ما دیگر گذشته ای
 نداریم.

در این حال يك و شنائی چنان بر تو افکند که دوشس نتوانست روی خود را بطرف دريچه کوچک برگرداند و بطور وضوح آن سه مرد نقابدار را در مقابل خود دید.

دوشس گفت آرمانه، من نمی خواستم با تو بیگانه باشم این مردان در آنجا چمی کنند، درباره من چه نقشه ای دارید.

مارکی گفت این اشخاص هم مانند خودم سرنگهدارند و از آنچه می بینند حرفی نخواهند زد آنها مانند بازوی من و قلب من هستند و یکی از آنها پزشک جراح است.
- جراح؟

آرمانه تردید و دودلی بدترین شکنجه ها است، حرف بزنید آیا می خواهید زندگی را از من بگیرید من حاضرم جان خودم را بدهم اما شما آنرا از من نمیگیرید.

مونتیری و و گفت شما متوجه نشدید من چه گفتم مگر من درباره اجرای عدالت باشما حرف نزدم.

در حالیکه يك چیز فلزی را از روی میز بر می داشت اضافه کرد می خواهم برای پایان دادن به ریبها و ظاهرسازیهای شما چیزی را بصورت شما بچسبانم.

و در آن حال يك صلیب بوردن را که در انتهای آن ساقه های فلزی داشت با و نشان داد و گفت:

دو تن از دوستانم در این لحظه صلیبی را که شبیه همین صلیب است. در آتش سرخ می کنند و ما آن را در وسط پیشانی بین دو چشماتان می چسبانیم که اثر آن همانند درد محلی باشد که بتوانید بوسیله آرایش

جواخرات از کسی مخفی کنید و مجبور باشید علت آنرا بمردم توضیح بدهید.

شما باید مانند برادرانتان که در زندان اعمال شاقه علامت گذاری شده‌اند این علامت را در پیشانی داشته باشید، البته درد آن چندان مهم - هست اما بحران روحی آن بسیار زیاد است و شاید هم نتوانید مقاومت کنید.

دوشی در حالیکه از شدت شادی دستها را بهم می‌مالید گفت:
مقاومت کنم؟

- خیر برعکس من می‌خواهم که در روی زمین این عذاب را تحمل کنم، آه آرماند هر چه زودتر نقش صورت خودت را که نشانه‌ای از تو است بر پیشانیم بچسبان، يك لحظه قبل دلیل یا گروهی عشق را از من خواستی تمام این دلایل را بر پیشانیم خواهی دید و خدا شاهد است که من در عمل انتقام تو غیر از ترحم - نیکو کاری و بخشش ابدی چیز دیگری نمی‌بینم. وقتی تو زنی را با من تریب برای خود نشان کردی وقتی که تو کسی را در نزد خود داشتی که نشانه‌ها را بر پیشانی داشت دیگر نمیتوانی او را رها کنی و همیشه مال من خواهی بود.

هنگامیکه مرا از بین مردم جدا کردی برای اینکه بی‌غیرت و بی- همت نباشی خود را موظف میدانم که سعادت مرا تامین کنی در حالیکه من ترا مرد بزرگواری میدانم و یقین دارم مرا رها نخواهی کرد.
اما زنی که حقیقتاً دوست داشته باشد.

خودش را نشان می‌کند.

آقایان بیائید داخل شوید و دوش‌دو لایه را نشان کنید.

او برای همیشه دیگر به آقای مونتیری و تعلق خواهد داشت. زود

داخل شوید.

عجله کنید زیرا پیشانی من بیشتر از آهن سرخ شده شما می-

سوزید.

۱۶- مارگی برای همیشه ناپدید شد

آرماندروی خود را با سرعت بر گرداند تا دوش را در حال دوزانو نشسته و مضطرب نه بیند و در همان حال چیزی بگوش دوستان خود گفت که هر سه ناپدید شدند.

زنهائی که تادت رفتن به مجالس رقص و شب نشینی دارد چشماتشان مانند آئینه همه جا را می بیند.

دوش که می خواست در چشمان آرماند مقصد نهائی او را ببیند همه چیز را دید .

چون لحظه ای از نظر دوش دور نشده بود مانند چیزی را که در آئینه می بیند بخوبی مشاهده کرد که آرماندروی خود را بر گردانده و با سرعت و مهارت تمام قطرات اشک خود را پاک کرد.

تمام امید آینده دوش در این دو قطره اشک تمر کز یافته بود.

وقتی که برای بلند کردن دوشس بطرف او بر گشت اورا سراپا-
ایستاده دید.

دوشس فکر میکرد که باز هم آرمانداو را دوست دارد و هنگامیکه
آرماند با آهنگی خشک و معمولی با او حرف میزد خیال میکرد همان
صدائی را که بارها در اطاق خواب خود از او شنیده بود میشنود.
آرمان می گفت:

خانم... من بشما ترحم میکنم شما میتوانید اینطور به جسم کنید که
این صحنه هرگز حقیقت نداشته است.

اما در اینجا مجبوریم از هم خدا حافظی کنیم، میخواهم باور کنم
که اوقاتی که در اطاق خواب خود با من حرف میزدید و در همین لحظات
که روی این صندلی صحبت میکردید همرا راست میگفتید.

اما با این حال مجبورم خدا حافظی کنم من دیگر به هیچ چیز عقیده
ندارم ممکن است خاطره شما مرا رنج بدهد.

اما همیشه شما در نظرم همان دوشس خواهید بود، خدا حافظ، ما
نمیتوانید با هم کنار بیاییم.

در حالیکه قیافه جدی بخود گرفته بود پرسید حال چه میخواهید
بکنید.

آیا میخواهید بمنزل خودتان برگردید یا به مجلس رقص منزل
مادام سرزی بروید؟

من سعی کرده ام که شهرت و شرافت شما لکه دار نشود نه هو کرهای
شمانه، همانان نمیتوانند حدس بزنند که در این یک ربع ساعت بین ما-

چه گذشته است نو کراهی شما حیا میکند که شما در مجلس بال هستید و کالسکه شما از حیاط منزل مادام سرزی خارج نشده است حال بگوئید کجا میخواهید بروید؟

آرماند، نظر شما چیست؟

— خانم دوشس دیگر آرماند وجود ندارد خودمانی حرف نزنید ما از این ساعت بایکدیگر بیگانه هستیم!

در حالیکه می خواست باز هم مارکی را تحریک کند گفت مرا به مجلس بال ببرید.

مرجودی را که در این اجتماع کثیف رنج میکشید و باز هم باید رنج بکشید او را دو مرتبه در این جهنم هدا کنید اگر دیگر برای ما سعادتى درین نیست بهتر است باین جهنم برگردیم، سپس اضافه کرد.

دوست من باز هم شما را مانند زنان اشرافی دوست دارم من شما را بقدری دوست دارم که اگر دلتان بخواد در جلو مردم و در همه جا شما را در آغوش بگیرم از این اجتماع کثیف برای چه پروا کنم فکر شما بمن نیروی فوق العاده داده است.

من جوان هستم و میخواهم از این جوان تر باشم بلی من مثل یک کودک هستم، کودک تو هستم و تو باید مرا تربیت کنی، ترا بخدا مرا از بهشت موعود خودم دور نکن.

آرماند حرکتی از خود نشان داد.

دوشس بطرف زمین خم شد و لنگه دستکش آرماند را که بزمین افتاده بود قاپید و آنرا در دستمال خود مخفی ساخت و گفت:

اگر از اینجا خارج میشوم لااقل اجازه بده چیزی را بعنوان یادگار
باخودم ببرم،

بعد افزود:

خیر من مانند این مردم زنی فاسد و خوشگذران نیستم، تو این مردم را نمیشناسی و نمیتوانی مجبورم کنی عضوین جامعه باشم باید بدانی که بعضی از این زنان خود را برای مستی اشرفی میفروشند و بعضی هادر مقابل هدیه‌ها حساسیت دارند و در هر حال تمام آنها در پیشرمی فرو رفته‌اند.

آه دلم میخواست يك آدم معمولی یا يك زن کارگر بودم اگر دوست داشته باشی که با يك زن پائین تر از خودت دوستی کنی این بهتر است فقط زنی باشد که نسبت بتو وفادار باشد.

آه آرماند در بین مازنانی عقیف و پاک یافت میشود که برای مردان افسون گریها و عشوه گریها میکنند من دلم میخواهد تمام فضائل آنها را داشته باشم و همه را در راه توقربان کنم از بد بختی خدا و ندم را دوشش خلق کرده حتی دام میخواهد که در دربار بدنیا نیامدم تا همه را در راه تو میدادم در این صورت زنی عشوه گر برای تو و ملکه‌ای خود خواه برای دیگران میشدم. در حالی که سیگار پوک میزد بسخنان او گوش میداد.

بالاخره گفت:

هر وقت خواستید بروید بمن اطلاع بدهید.

- اما میخواهم بماتم.

- این چیز دیگر است میل باخودت است.

در حالیکه ته بیگار اورا از جایگاری بر میداشت و لبهای خود

را بجای لب او میگذاشت گفت:

آه چه قدر لذت بخش است

پرسید بیگار میکشی؟

- بلی هر کاری که بخواهی میکنم تا از من خوشتر بیاید

- بسیار خوب خانم.. باید بروید.

در حالیکه میگریست گفت بچشم اطاعت میکنم.

- باید در وقت رفتن چشمان شما را به بندم تاندا نید از چه راهی

آمده اید؟

- حاضرم آرماند و بادستمال چشمان خود را بست،

- آیا میبینید؟

- خیر.

آهسته در مقابل او دوزانو نشست تا بداند آیا چشمان او میبیند

بنصورت این خشونت ظاهری در حال تمام شدن است و او

قیافه خود را عوض میکند گفت آه چه خوب شد که بمن نزدیک شدی:

آرماند خواست لبهای او را بیوسد انخواست لبها را پیش آورد.

- پس شما میبینید؟

- نه فقط کنجکاوای ساده بود.

- پس باز هم مرا فریب میدهی؟

با حالتی خشم آگین گفت این دستمال را باز کنید و مرا با خود ببرید قول میدهم چشمان خود را باز نکنم.

آرامند حرفش را کاملاً باور کرد و دستش را گرفت و با او برآه افتاد در حالیکه دوشش کاملاً خود را بکوری زده بود اما در حالیکه برادرانه دست مارکی را گرفته بود نزال احساس میکرد که قلب او بشدت میزند که دست و پایش میلرزد.

دوشش هم از این قسمت راضی بود که میتواندست باین طریق با او حرف بزند هر چه در دل داشت باو میگفت.

اما مارکی باز همانطور خشک و سرد مانده بود و وقتی دستش را میگرفت حرکتی از خود نشان نمیداد.

آرامند فقط باو میگفت جلو بیاید و او جلو میامد و احساس میکرد که مارکی دامن لباس او را جمع می کند که بدیوار تصادم نکند.

دوشش از حرکات او معظوظ بود و در حالیکه گاهی خود را پاو میچسباند عشق خود را ظاهر میساخت.

اما تمام این کارها بیفایده بود و نوعی از خدا حافظی بین آنها تلقی میشد زیرا مارکی بدون اینکه باو حرفی بزند ترکش کرد و موقع رفتن که خود را در یک فضای گرم تری احساس نمود چشمان خود را باز کرد و خویشتن را در اطاق پذیرائی مادام سرزی تنها یافت

اولین کارش این بود که پاشتاب و دست پاچگی نتوانست سر و صورت های خود را که به عقب رفته بود بجای خود قرار داد.

در این وقت مادام‌سرزی درب اطاق را باز کرد و داخل شد وقتی
 او را دید گفت:

آننوانت عزیز تو کجا بودی ماهمه جا دنبال تو گشتم.
 پاسخ داد:

- من برای استراحت اینجا آمده‌ام سالن پذیرائی بسیار گرم
 است.

- اما ماهه تصور میکردند تو در فته‌ای برادرم روتکرون بمن میگفت
 که دیده‌است نو کرهای شما منظر تان ایستاده‌اند.
 خواهر، من خیلی خسته‌ام اجازه بدهید یک دقیقه استراحت کنم.
 سپس روی تخت نشست.

تراچه می‌شود مثل اینکه بدنت می‌ارزد
 در این وقت مار کی روتکرون وارد شد و گفت:
 خانم دوشس من می‌ترسیدم که برای شما اتفاقی افتاده باشد کالسه‌چی
 شما را دیدم که مثل دیوانگان مست شده بود.

دوشس پاسخی نداد و نگاهی به بخاری و آئینه‌قدی انداخت و در
 جستجوی علامات و آثاری بود که در وقت رفتن بجا گذاشته بود و
 بعد که خود را در بین آن جمعیت دید بیادش آمد که لحظه قبل در آن
 اطاق مواجه با چه صحنه دردناک شده بود و از این احساس بنای لرزیدن
 گذاشت.

در هر حال گفت از پیش بینی‌های آقای مونتری وو، بدتم یخ کرده

هر چند همه آنها شوخی بود می‌خواهم بروم به بینم آیا در عالم خواب هم آن تیر کردن مراقطع خواهد کرد

خدا حافظ دوست عزیز... خدا حافظی مارکی .

از سالونهای پر جمعیت گذشت در هر قدم در مقابل سلام و تعارفات مردم که برای او حکم تر حمد داشت می‌باستاد از دیدن این اشخاص ناراحت بود در حالی که خود را مانند ملکه میدانست آنها را کوچک می‌شمرد . از آن گذشته این اشخاص در مقابل کسی که از دوست داشت چه ارزشی داشتند زیرا هر لحظه که می‌گذشت قیافه مارکی دومونتری وو، در نظرش بزرگتر و عظیم‌تر میشد اما هر چه باین مردم نگاه میکرد آنان در مقابل چشمانش بدرجه‌ای که مارکی بزرگ جلوه می‌کرد حقیر و ناچیز میشدند.

وقتی پائین رسید تمام نوکرهای خود را مست و خوابیده دید از آنها پرسید شما از اینجا خارج نشده بودید.

- خیر خانم



و داخل کالسه شد مشاهده کرد که کالسه‌چی در حقیقت

مست لاینقل است و از این معنی بسیار متوحش شد.

بالاخره بدون حادثه‌ای وارد منزلش شد ولی همه‌جا در نظرش عوض شده بود هر چه را که میدید برای او تعجب آور بود در نظر او فقط يك مرد در دنیا وجود داشت یعنی هر چه را که میدید غیر از آرماند کسی دیگر در نظرش قابل توجه نبود این حالات گوناگون نشانه‌ای از عشق پاک بود.

عشق و محبت دو پدیده مختلف روح است که شاعران و مردم روی زمین و مردم عاشق‌پیشه و فلاسفه و اشخاص احمق، همه آنها، این دورا باهم اشتباه می‌کنند.

محبت شامل احساسات مداومی است يك نوع لذتی است که هیچ چیز شیرینی آنرا بهم نمیزند تغییرات مهم و نشاط‌ها یا يك بدبینی ناگهانی ممکن است داخل قلب شود ولی ایجاد حسادت نمیکند در يك مالک شدن محبت يك وسیله است نه قصد،. يك بیوفائی باعث رنج میشود اما آنها را ازهم جدا نمیکند.

روح در مقدار کم و زیاد قابل اغتشاش نیست و برعکس همیشه خوشحال است.

اما عشق شهوانی مانند امیدی است که ممکن است فریب بخورد عشق در عین حال بمعنی رنج و خیانت است وقتی امید از بین رفت عشق هم نابود میشود.

مردان و زنان میتوانند بدون احساس بی‌آبرویی عشق را برای خود نگاه دارند و ممکن است آنها را روبرو خوشبختی رهبری کند اما

در این جهان فقط يك عشق وجود دارد.

تمام مباحثات نوشته شده جهان که از احساسات مایه میگیرند
ممکن است این دو سؤال را پیش بیاورد:

آیا این محبت است یا عشق شهوانی است.

محبت بدون احساس نشاط وجود پیدا نمیکند و وقتی بوجود آمد
پایدار میماند.

بنابر این دوش در تحت اختیار محبت قرار گرفته بود آنهم محبتی
بود که به عشق شهوانی تبدیل شده بود باین جهت در همان مرحله اول که
این عشق بوجود آمد تحریکات سختی برای او مهیا ساخت او اکنون
رهج میکشید و در بحبویه ناراحتیهای روحی و خود خواهی باطنی ،
طوفانی سهمگین دردش بیا ساخت و قسمت مهمی از این ناراحتی و
انقلاب درونی از خود خواهی و نخوت او سرچشمه میگرفت او بیک مرد
گفته بود:

ترا دوست دارم و من مال تو هستم آیا ممکن است شخصی مانند
دوش دولاثره بی جهت چنین حرفی رازده باشد.

بایستی آن مرد هم لورا دوست بدارد یا در غیر این صورت خود را از
اجتماع انسانی خارج سازد.

وقتی میدید بستر او خالی است بستری که تا آن روز هیچ مرد
شهوانی بآن قدم نگذاشته بود از احساس این معنی بخود میپیچید و فریاد
میکشید:

باید او مرا دوست بدارد و ایمانی که بخودش داشت باو امید موقتیت و پیروزی میداد.

دوش مورد اهانت واقع شده بود این زن پارسی خود خواه را لگد گوب کرده بودند.

او که زن مقدس و پارسائی بود همه چیز را از یسار برد. دلش میخواست دنیا و خدا را زیر پای خود لگد مال کند. موفتری وو، برای او حکم مذهب را داشت.

فردای آن روز را در حالتی پرالتهاب و خیرت، با تحریکات عصبی گذراند. چندین نامه نوشت اما همه را پاره کرد و در هر بار هزار فکر مختلف بمغزش میرسید.

در ساعتهایی که طبق معمول موفتری وو، بمنزلش میآمد میخواست باور کند که او در آن ساعت خواهد آمد و خود را سرور و منتظر نشان میداد.

زندگی او منحصر بحس سامعش شد، گاهی چشماندا می بست و سعی میکرد گوش فرا دهد ولی باز هم امیدوار بود که تمام موانع و اشکالات بین او و مارکی برطرف خواهد شد.

در این ساعات انتظار از حرکت عقربه ساعت متنفر شده بود در این حال نزدیک ساعت نیمه شب را اعلام کرد. با خود میگفت:

— خدا یا اگر او را اینجا به بینم منتهای سعادت من است چه روزهای

خوشی بود که او با تمایل تمام اینجا میامد، صدای او در دیوارهای این اطاق پر شده اما اکنون خبری از او نیست.

خدمتکار باو گفت:

– خانم میدانند که دو ساعت بعد از نیمه شب است من خیال کردم خانم کسالتی دارند.

– بلی میروم بخوابم اما سوزت، بخاطر بیاور که نه تو و نه هیچکس حق ندارد بدون اجازه داخل اطاق شود و دیگر این دستور را تکرار نمیکنم.

در مدت یک هفته مادام دولانه به تمام منزلهایی که خیال می کرد ژنرال با آنجا میروند سرزد و برخلاف عادت همیشه خیلی زودتر میامد و دیر وقت میرفت، با کسی نمیرقصید و فقط بازی میکرد.

اما تمام این کوششها بیفایده بود او موفق بدیدن ژنرال نشد و جرات هم نمیکرد نام او را پیش کسی ببرد.

با این حال یک شب در لحظه ناامیدی با ناراحتی و خلاف دلخواه خود از مادام سرزی پرسید.

مگر شما با آقای موتتری وو، بهم زده اید دیگر نمی بینم که بمنزل شما بیاید.

گفتش با خنده گفت:

بلی او دیگر اینجا نمیاید و در جای دیگر کسی او را ندیده شاید سرش بازن دیگر گرم شده است.
دوشس با ملایمت گفت:

امامن فكر ميكردم كه او يكي از دوستان نزديك برادر شعا
است...

— من هرگز از برادرم نشنيده‌ام كه از او حرف بزند.

مادامدولانزه ديگر حرفي نزد ولي مادام سرزي كه فكر مي‌كرد
بايد بين آنها بهم خورده باشد گفت:

پس شعا بفكر اين مرد كم حرف و كم حرارت هستيد من در باره
او چيزهاي عجيبی شنیده‌ام،

او آدمي است اگر ناراحتش كنيد ديگر نمي‌آيد و گناه طرف‌دا
نميبخشد و اگر دوستش بداريد شمارا بزنجير ميكشد.

من هر چه در باره او مي‌گفتم كه يكي از دوستان كه عادت داشت
آشكار حرف بزند بمن مي‌گفت:

او دوست داشتن را بلد است اما همه مي‌گويند : مونثري وو،
آدمي است كه تمام دوستان را براي دوست صميمي خود ترك مي‌كند

او آدم عجيبی است، اما تو خودت ميداني كه اجتماع ما اينطور مردان
را كه خيلي عميق هستند دوست ندارد، مرعمانی كه اينطور باشند بهتر
است در منزل خودشان بمانند و ما را بحال خود بگذارند. ...

يا رسول الله! انما انا بشر، انما اجسد و لحم و عظم، انما انا من خلق الله و من خلقه

با وجود اينكه آنتوانت زن خودداري بود نتوانست بغير نظر لطفي

ع با وجود حيا و كرامت، كنش را با حال او در خفاي خود ببيند و افريند

گفت: تحليه و فضيل

اما من از اینکه اورا نمیبینم ناراحتم زیرا باو نظر مخصوصی داشتم
و محبت من نسبت باو خالص بود، نمیدانم مرا آدم عجیبی میدانید اگر
بگویم من این قبیل اشخاص بزرگ را دوست دارم.

آیا اگر انسان با مردمی دوستی کند دلیل این نیست که
خودش هم احمق بوده است.

اتفاقا مادام‌سرزی همیشه از مردان خشن و طبقه پست خوشش
میامد و در آن سال با مردی بنام مارکی اگلو مان دوست شده بود،

دو شب ملاقات خود را تا بهمین جا خاتمه داد و بعد از آن روز باین
فکر که گوشه نشینی ژنرال تعمدی بوده است امید می داشت در دلتش راه
یافت و نامه ای شیرین و پر تمنا که بتواند او را به سمت خود بکشد
باو نوشت و نامه را بدست خدمتکارش داد بعد پرسید آیا شخصا بدست
ژنرال داده است یا خیر.

و چون پاسخ مثبت شنید بسیار شاد شد و دانست که آرماند در
پاریس است و در منزل خود تنها زندگی میکند و از رفاه و آسایش
بسیار برخوردار است. اما در کشوری است که شما می دانید و این
دارد...

در تمام مدت روز با انتظار باطل منت میماند و انتظارها را باطل میماند
و تمام روز منت میماند و در انتظارها باطل منت میماند و تمام مدت را باطل منت میماند

با خود میگفت:

آرماندگی ناراحت است و پاسخ را بوسیله پست خواهد فرستاد
ولی دیگر هنگام عسر نتوانست خودش را گول بزند.



روز وحشتناکی، پراز دغدغه واضطراب بود که غیر از رنج و
شکنجه روحی برای او چیزی نداشت و از آن ساعات دردناکی بود که
قلب را می شکست و عمر را پایان میرساند.

فردای آن روز کسی را نزد آرماند فرستاد که پاسخ بگیرد.
ژولین باو پاسخ داد که آقای مار کی گفته است خودش بمنزل خودش
خواهد آمد،

دوشس وقتی این پاسخ را شنید زود با طاقش رفت که برق شادی و
مسرت را از خدمتکارش پنهان کند، خود را روی کاناپه انداخت تا
لحظه تسکین و لذت را بگذراند و در آن وقت که در آن لحظه می نشست
اضطراب درونی خود را خاموش کند و با خود گفت:
- دقیقه رنج می بردم، همیشه می بردم، در آن وقت که این لحظه
- (خواهد آمد.)

این فکر قلبش را بلرزه در آورد. بدبختی برای کسانی است
که اضطراب و شکنجه های ساعات انتظار را تحمل میکنند بهترین ساعات
خوشی و کلماتی خود را صرف آن می نمایند و در هر لحظه تصویر چیزی
را که دوست دارند مجسم میسازند.

در عشق حالت انتظار مانند ازدست دادن امیدواری قطعی و تسلیم در برابر هیولای ترسناک است و هر لحظه بدون اینکه علت آنرا بدانند تسلیم مسرت میشوند و در واقع انتظار در عشق گاهی مانند بوی خوش و معطری است که از گل برمیخیزد و نابود میگردد.

دوشس دولاثره از این زندگی جدید که حالت انتظار برای او ایجاد کرده بود لذت میبرد و با یک نوع سرمستی معنای عشق حقیقی را درک میکرد.

سپس احساساتش عوض شد و همه چیز در نظر او جلوه و معنای جداگانه داشت تازه معنای آرایش کردن و در جستجوی بهترین جواهرات بودن را فهمید و دانست که عشاق با چه امید و لذتی خود را برای معشوق آرایش میکنند و این بار سرگرمی دوشس نه از راه خودخواهی بود بلکه عشق خالص در آن دخالت داشت و سرگرمی او برای توالی کردن مدتی از وقتش را گرفت و دانست وقت چگونه گذشته است. وقتی توالی و آرایش او تمام شد دو مرتبه با عمیق فکر و خیال و تشویش ها و نگرانی ها فرو رفت و در جوش و خروش اندیشه های طاقت فرسا افتاد و بنای دست و پا زدن گذاشت و مانند بیماری بود که در هیچ یکشید و بامید بیهودی دقیقه - شماری میکرد.

تساوی در این زمان رخ نمود. آنگاه در این شبها سخن بود
دوشس در ساعت دو بعد از ظهر در انتظار موثرتری بود و تا ساعت
ت اول در این بین مسئله را معینا گفتات داد و در این بین که با آن
یادده بعد از ظهر هنوز او نیامده بود.
در این بین همه ملاحظاتی بنام آن آنگاه همه را به اهل
تشریح اضطراب و نگرانی این زن که از مقام بالا، با این زن
(تسلیه و مسیبه و همه اینها را در این کتاب)

با خود میگفت:

- بسیار خوب من خواهم رفت خودم دستم را بسوی او دراز
میکنم. یکسرد عاقل و عمیق میداند هر قدمی که زن بسوی او بردارد
نشانه‌ای از عشق پاک و است بلی بایستی فرشتگان از آسمان بیرون آمده
بسوی مردان بروند و من میخواهم برای او مانند یک فرشته باشم
فردای آنروز چنان نامه پر حرارتی نوشت که در روح هزاران
نویسنده مانند مادام سوپینه تاثیر میکرد (۱)

با این حال شکایت کردن بدون اینکه اسان خود را حقیر سازد،
پرواز کردن در عالم عشق بدون شکایت و بدون اهانت بخود کردن،
بخشیدن بدون شخصیت، خود را از بین بردن و همه چیز را گفتن و هیچ
چیز... اعتراف نکردن این، فقط از عهد مادام دولاتره بر میآید که در
مکتب پرئس دو بلا مورن درس خوانده بود.

ژولین پیشخدمت مخصوص ژنرال از آن خدمتکارانی بود که
مانند سایرین واسطه و رابطه بین عاشق و معشوق شده بود و همه چیز را
میان آنها منتقل میکرد. *میتوانست به آقا علی بنفای تعلق له همه تا رخصت منقذ اعدا له*
... *مانند او در هر وقتی که در منزل ژنرال میآمد آقا شوکتی که در آن وقت میگریه خود*
نشان میدادند و حال دلخوارانه میپوشیدند تا از غم و غمزه و غمزه و غمزه رخصت

آقای موتریوو، در پاسخ نامه‌ای که بلا نوشته‌ام چه گفت؟

... *میتوانست به آقا علی بنفای تعلق له همه تا رخصت منقذ اعدا له*
۱- مادام سوپینه یکبار در نوشته‌های ۱۸ قرن فرانسه که نامه‌های بسیار
شورناگیزی خطاب به دخترش نوشته است:

آقای مارکی از من خواهش کرد که بفخاتم دوشس عرض کنم که

بسیار خوب،

چه عکس العملی روحی در این پاسخ وجود داشت در مقابل يك شخص ثالث پاسخ قلب خود را شنیدن و جرات حرف زدن نداشتن و مجبور بسکوت بودن یکی از سخت ترین شکنجه هائی بود که این زن بایستی تحمل کند.

بسیار خوب،

عائمه آرشیدیدید.

بسیار خوب، این متن علمی است و باید به دقت نگاه کرد.

عائمه آرشیدیدید و به نظر می آید.

بسیار خوب، این متن علمی است و باید به دقت نگاه کرد.

بسیار خوب، این متن علمی است و باید به دقت نگاه کرد.

در مدت بیست و دو روز مادام دولانه به ژنرال بطور مرتب نامه نوشت بدون اینکه حتی يك پاسخ از او دریافت کند .

بالاخره مجبور شد باو بنویسد بیمار است باین فکر که خواه از نظر ظاهر اورا باین منزل بکشاند

اما در عوض مارکی، پدرش دوک تاوانی و عمه اش پرنس دو بلامون و پیرمردی سالخورده عموی بزرگش و عموی شوهرش دوک دوگراندیو بدیدنش آمدند.

این اشخاص حقیقتا خیال میکردند دوشس بیمار شده زیرا روز بروز او را لاغرتر و رنگ پریده تر میدیدند.

حرارت شدید يك عشق حقیقی ، تحریکات خودخواهی سرکوب

شده ، نیش های زهردار و حقارت آمیزی که در روحش فرو رفته بود ،

کناره گیری‌های او از گردش و تفریح که بهترین نشانه ناراحتی او بشمار می‌آمد و تمام این نیروهای خورد کننده رفته رفته این زیبا را از بین برده بود .

او بسختی رنج میکشید و زندگی خود را در چنگال نیستی ناپود میدانست اما بالاخره يك روز در یکی از مهمانیهای بزرگ که تصور میکرد ژنرال با آنجا خواهد آمد حضور یافت .

در این مهمانی در روی بالکون کاخ تریلوی با خانواده سلطنتی در يك جانشسته بود .



دوش در آن شب بقدری زیبا شده بود که خاطره آن راتا مدتها از یاد نمی برد .

در حالت بهت زدگی عظمت مخصوصی داشت و تمام چشمان با تحسین تمام بطرف او خیره شده بود .

آقای مونتری وو، هم در آنجا بود فقط چند نگاه بین آن دو رد و بدل گردید آنهم باین جهت بود که در آن شب زیاده از حد زیبا شده بود .

ژنرال با آن لباس مجلل نظامی که اثر آن مخصوصا برای زنیهای زیبا بسیار زیاد بود چند بار از مقابل دوش گذشت برای زنی عاشق و

فریفته که اذدوماه پیش معشوق خود را ندیده بود این لحظه سریع و زودگذر مانند خواب و خیال رویا آمیزی بود که چشم انسان افق تابناکی را می بیند .

زنهای جوان تنها افرادی هستند که میتوانند حرارت آنرا احساس کنند جوانها خیلی خوب بقدرت این عشق که برای آنها لذت بخش است . واقفاند .

اما بزودی این منظره ها از یادشان میرود و بجای دیگر توجه می کنند ،

تقدیس بسیار شدید يك نوع دیوانگی فکری است در حالیکه بحران عشقی در طبیعت ما بهم مخلوط شده بصورت يك چیز واحد در می آیند ،

وقتی که زنی مانند مادام دوئزه تحت تاثیر این بحرانها واقع شود تصمیمات عجیب پشت سر هم و باسرعتی بوجود می آیند که انسان از درك آن عاجز میماند .

سپس افکار یکی پس از دیگری بوجود می آیند و مانند ابرهائی که بوسیله باد تحرك دارند بسوی روح سرازیر میشوند و بدنبال آن اعمالی بوقوع می پیوندند که خارج از انتظار است .

آن اعمال عبارت از این بود :
 فردای آنشب ، دوشن کالسنکه اش را با چند خدمتکار بددمزول ژنرال فرستاد دستور داد در آنجا منتظر بمانند و آنها از ساعت سه بعد

از ظهر آنجا ماندند.

منزل آرماند در که چه توری در چندمتری مجلس نمایندگان واقع شده بود و اتفاقاً در آن روز يك مجلس فوق‌العاده از نمایندگان در آنجا تشکیل شده بود .

مدت چند ساعت قبل از اینکه نمایندگان مجلس را ترك کنند . مردم با تعجب تمام کالسکه دوش را با خدمتکارانش در آنجا ایستاده دیدند .

يك افسر جوان که مورد بی‌مهری واقع شده با ادم دوسرزی رابطه دوستی داشت بنام بارون دومولین کور . اولین کسی بود که این کالسکه را شناخت .

فورا به نزد مشوقه‌اش رفت و محرمانه این دیوانگی دوش را برای او تعریف کرد .



بلافاصله این خبر عجیب مانند خیر تلگرافی در تمام مجامع اریستوکراتی سن ژرمن پخش شد و دنباله آن تا قصر الیزه بوربن ، محل اجتماع دربار سلطنتی رسید و بمنزله سر و صدای روز نقل و جاس شد و از آن روز تا غروب در تمام محافل این موضوع مورد بحث قرار گرفت .

تقریباً تمام زنها این موضوع را انکار می‌کردند و نمیخواستند
 باور کنند ولی مردان درحالی‌که هزاران وصله به‌ام‌دام‌دولانژه می‌چسبانند
 این‌خبر را تایید مینمودند .

یکی میگفت :

این ژنرال نیمه وحشی قلبی مانند آهن دارد دسته دیگر عقیده
 داشتند که ژنرال خودش خواهان این سروصدا بوده و تقصیر را از او
 میدانستند .

دیگران میگفتند :

در حقیقت باید گفت که ام‌دام‌دولانژه مرتکب بی‌احتیاطی بدی
 شده است .

در مقابل انظار تمام مردم پاریس کسی برای خشنودی خاطر
 عاشقش از احترام خانوادگی و شرافت و مقام و شهرت خود دست بکشد
 این‌عمل مانند یک نوع کودتای بی‌نظیری بود مانند اینکه شرم‌آورترین
 عمل در مقابل چشم مردم انجام شود .

تمام خانم‌هاییکه عمل دوشس را نکوهش میکردند امکان‌نداشت
 تا این‌درجه خود را پست و حقیر سازند .

آنها میگفتند ام‌دام‌دولانژه خیلی فداکاری و از خود گذشتگی
 داشته که با این ترتیب بطور آشکار آبروی خود را برده است تا بعاشق
 خود ثابت کند او را دوست دارد و حاضر است برای او از همه چیز خود
 بگذرد .

حال دیگر او غیر از زُنرال کسی دیگر را نمی‌تواند دوست داشته باشد این حال برای زن یکنوع افتخار است که بگوید:
من فقط یکنفر را دوست دارم:

کنتس دوگرا نویل زوجه دادستان کل بشوهرش میگفت:
اگر شما بخواهید تقوی و عزت نفس را زیر پا گذاشته و بدون توجه به هیچ چیز بکار زشت این عنوان را بدهید جامعه ما بکجا خواهد رفت.

در حالیکه در محافل اشراف از غوطه‌ور شدن شرافت در تنگ و بدبختی صحبت میکردند و جوانان برای مطمئن شدن سوار اسپه‌سده و بکوچه تورون برای تماشای کالسه دوشس میرفتند و خیال می‌کردند که در حقیقت دوشس در منزل موثری‌وو، و در آغوش او است زن بدبخت در اطاق خواب خود روی تخت مانند مار بخود میپیچید و آرماند هم که اتفاقاً آن شب بمنزل خود نرفته بود در توپلری با آقای ماوسی گردش می‌کرد.

بعدا اقوام دوشس هر کدام بمنزل دیگری رفته و باهم قرار می‌گذاشتند که ساعت معین بمنزل دوشس بروند و با اندرز و سرزنش عواقب وخیم این رسوائی را باو گوشزد نمایند.

در ساعت سه آقای دوک دونوارن پدر اتوات و پیرس بلاموند

عمه اش و دوكدوگر اندیو همگی در سالون پذیرائی منزل دوشس اجتماع کرده و انتظار بازگشت او را داشتند:

خدمتکاران مطابق دستور خانم خود با آنها مانند دیگران گفته بودند که دوشس از منزل خارج شده و در واقع مادام دولانزه در این مورد برای کسی استثناء قائل نشده بود.

این چهار شخصیت مهم و سرشناس که در تقویم ها و مجلات سالیانه همیشه نامشان را با احترام ذکر می کردند از اشخاصی بودند که تا آن روز کسی نتوانسته بود کوچکترین لکه تنگ و بی آبرویی بدامنشان وارد سازد،

پرنسس دوبلامون در جامعه خانم های اشرافی بهترین نمونه پاکي و صداقت در دربار لوی پانزدهم بشمار میامد و بطوریکه میگفتند در ایام جوانی یکی از خانم های برجسته درباری بشمار میامد اما در این روزها از زیبایی خیره کننده غیر از يك بینی و موهای جو گندمی و قیافه ای خورده شده اما جذاب چیزی بجا نمانده بود.

اما برای اینکه درباره او خوب قضاوت کرده باشم باید گفت که هنوز به زیبایی خود عقیده خاصی داشت و همه شب مانند روزهای گذشته خود را آرایش میداد و دستکشهای بلند ساقه دار بندست میکرد و با روز و ماتیك های زمان قدیم صورتش را توالت میکرد.

در چروك های صورتش حالتی از طراوت و در چشماتش فروغ و تابشی خیره کننده و در تمام سر و صورتش يك نوع عظمت مشاهده میشد این

زن سالخورده را بصورت زنی نیر و مند جلوه میداد.



با اینکه خانمی سالخورده بود در مغز او مانند صندوقچه‌ای از وقایع و حوادث گذشته از سقوط کابینه‌ها و قراردادهای سیاسی وجود داشت و درباره اتحادیه‌یونهای خانواده‌های اشرافی و دوک‌ها و دوشس‌ها اطلاعات مفیدی داشت او بقدری در این موارد حساس بود که از دست رفتن عنوان و شرافت را چیز کمی نمیشمرد و کسانی که او را میشناختند برای او احترام خاصی قائل بودند سالون پذیرائی او همیشه مملو از بزرگترین شخصیت‌های حومه سن ژرمن بود و بیشتر از اشخاص فقط باین منظور بمنزل او میامدند که از نظر و عقیده او درباره کارهای روزانه استفاده کند و در مسهای نافعی از او میگرفتند.

نشست و برخاست این زن طرز لباس پوشیدن و مخصوصاً طرز نشستن او با دامن کوتاه بطوری مرتب و قابل توجه بود که بسیاری از زنان آرزو میگردند مانند او باشند.

از تمام ثروت بیشمار بمقدار یکصد و پنجاه هزار اشرافی سالیانه برای او مانده بود که آنرا ناپلئون برای اوباقی گذاشت و با این ترتیب هم دارائی و هم شخصیت قابل توجه داشت.

این زن سالخورده قدیمی در آن روز در کنار بخاری نشسته و با ویدام سالخورده یعنی عموی بزرگ صحبت میکرد.

این مرد قدیمی هم مردی بلندقامت و خوش لباس بسیار مرتب بود
و نمونه‌ای از اشراف زادگان عهد عتیق بشمار می‌آمد!

این چهار نفر که برای امر مهمی باین منزل آمده بودند در حالیکه
دو نفر از آنان در اطاق قدم می‌زدند برای گذراندن وقت بگفتگوها و بحث
های مختلف پرداختند.

دو کدو ناوارن که فوق‌العاده خلق تنگ و ناراحت بود به پرسس
میگفت:

عمه عزیز من خیلی ناراحتم و عملی را که آنتوانت انجام داده خارج
از انتظار من است و هرگز بخاطر من نمی‌سید که یک ژنرال بازمانده دوره
ناپلئون او را وادار باینکار کند.

پرسس پاسخ داد:

خانواده موتتری وو، در فرانسه شهرت خاصی دارند و بخانواده قدیمی
بودگونی‌ها مربوط میشوند.

- یقین دارید.

بلی من تمام افراد خانواده او را میشناسم پدر او با اینکه شوالیه
درباری بود همه چیز را بنظر حقارت نگاه می‌کرد او عضو یکی از فرقه‌های
آلسیکلوئیدیت‌ها بود اما برادرش در مهاجرت عمومی اشراف فایده‌زیاد
بردمن شنیده بودم که اقوام نواحی شمال باو کمک زیاد کردند.

- بلی من هم شنیده بودم که پدرش کنت دو موتتری وو، در پطر سبورک

وفات کرد او مرد شکم‌گنده‌ای بود که بخوردن انواع ماهی روسیه علاقه

زیادداشت.

دوك دو تاواران گفت:

با این حال من هنوز باور نمیکنم که انتوانت بمنزل موثری وو،
رفته باشد.

- از کجا این عقیده را پیدا کرده اید.

مارکی پرسید،

ویدام عقیده شما چیست؟

- اگر دوشس زن ساده ای بود باور میکردم.

آقای ویدام وقتی که زنی عاشق شد ساده و بی عقل میشود.

خیر شما اینطور فکر میکنید.

دوك گفت:

پس حال چه باید کرد.

پرنس گفت:

اگر خواهرزاده من زن عاقلی باشد در مجلس شب نشینی دربار
حاضر خواهد شد زیرا شب دوشنبه در آنجا دعوت داریم و دوشس در آنجا
این سروصدا را تکذیب میکند و با هزار عذوبهانه میتواند نام دیگری
روی آن گذاشت و اگر آقای موثری وو، هم مرد نجیب و شرافتمندی باشد
با ما همراهی خواهد کرد و ما میتوانیم این دو دیوانه را بر سر عقل
بیاوریم.

عمه عزیز امامکن نیست که ما بتوانیم این موثری و وی سرسخت

را براه بیاوریم او یکی از سرسپرده‌های دوره ناپلئون است و برای خودش مقام و منزلتی دارد و در حال حاضر از درجه داران سرشناس بشمار میرود و در دربار فرماندهی کل بنست او است من او را می‌شناسم او آدم جاه‌طلبی نیست اگر مخالف میل او حرف بزنند او از آن افرادی است که فوراً پادشاه خواهد گفت:

این استغفای من، مرا راحت بگذارید.

— راست می‌گویند شاهم از آنهایی نیست که در مقابل او مقاومت کند.

پرنس گفت:

تمام این‌ها درست است اما نباید طوری بشود که رسوائی خواهر زاده‌ام بسرزبونها بیفتد البته اگر تقصیر داشته‌ام از او طرفداری نمی‌کنم، بیار آوردن یلک رسوائی بی‌فایده تقصیر بزرگی است اما من هرگز انتظار این حرکت را از خواهر زاده‌ام نداشتم.

در این لحظه دوش دو لانه از اطاق خواب بیرون آمدند صدای عمه‌اش را شناخته و نام مونتیریو، را از زبان آنها شنیده بود.

وقتی از اطاق بیرون آمد لباس خواب بر تن داشت و در همان حالی که از اطاق خارج می‌شد آقای گراندهوکه مرتب نگاهش به پنجره اطاق

بود کالسکه دوشس را دید که خالی برگشته است.

دوك در حالیکه دست دخترش را گرفته و پیشانیش را می بوسید گفت:

آنتوانت عزیز تو خیر نداری چه واقع شده است.

— پدر چه چیز فوق العاده بوقوع پیوسته

— آخر تمام مردم پاریس خیال می کنند که تو بمنزل آقای موترری ور رفته ای.

پرنس در حالیکه دست خواهرزاده اش را گرفته بود و دوشس با احترام تمام آن را می بوسید گفت:

پس تو از منزل خودت خارج نشده بودی؟

— نه مادر عزیز من بیرون نرفته بودم.

در حالیکه روی خود را بر می گرداند که به دیدام و مارکی سلام کند افزود.

اما من می خواستم تمام اهل پاریس بدانند که در منزل لژنرال بوده ام دوك بحال ترحم دستهای خود را با آسمان برافراشت و دستی بصورت خود زد و دست را به بغل گذاشت و گفت:

اما تو متوجه نیستی که رسوائی بیار خواهد آمد.

پرنس سالخورده بطور ناگهانی سر یا ایستاد و باو تکادی تند کرد دوشس از خجالت سرخ شد و سر ب زیر انداخت اما پرنس با محبت تمام دستش را گرفت و گفت:

بگذارید دست دخترم را ببوسم.

میس پیشانیش را با محبت تمام بوسید دستش را فشرده در حال تبسم گفت:

دختر عزیزم فکر کن که ما در دوره سلطنت خانواده والوا زندگی نمی‌کنیم تو با عمل خود آبروی شوهرت و موقعیت خودت را بر باد داده‌ای با این حال ما باید آنرا جبران کنیم.

نه عمه عزیز من میل ندارم آنرا جبران کنم من میل دارم که تمام مردم پاریس بدانند و بگویند که امروز صبح من در منزل آقای موثری دو بوده‌ام اگر بخواهید این موضوع را هر چه ساختگی هم باشد برخلاف جلوه دهید مشکل این است که مرا ازین برده‌اید.

دخترم آیا میخواهی خود را بی آبرو و خانواده‌ات را سرشکسته کنی؟

پدرم خانواده‌ام برای منافع شخصی خودشان مرا قربانی کردند و نتیجه‌اش بدبختی‌های من بود که تا امروز دچار آن هستم شما ممکن است مرا مورد سرزنش قرار بدهید ولی لازم نیست دلتان بحال من بسوزد. پرنس در حالیکه خاکستر سیگار را که روی دامنش ریخته بود تکان میداد گفت:

دخترم البته اگر بتوانید بدبختی‌های خود را جبران کنید بسیار

خوب است وای نباید کاری بکنید که آبروی شما از دست برود باید عمل مطابق رسم و قاعده زمان باشد ماهمه میدانیم که ازدواج باید با عشق توام باشد ولی برای انتخاب يك عاشق نباید کاری کرد که کوس رسوائی را بر سر میدانها بزند کمی عاقل تر باشید و بسخنان من گوش کنید.

گوش میکنم.

دوك دوگر اندیو عموی دوك دولانزه شوهر آتوانت رشته سخن را بدست گرفت.

اگر عموهائی مثل من باید اجترام برادر زادههای خود را نگاه دارند برای این است که باید بین مردم زندگی کنند و همین اجتماع است که باید خود را مدیون اختراعات اشخاص دانست اما این قسمت را بدانید که من اینجا نیامده ام که به نفع شوهر شما حرف بزنم بلکه آبرو و منافع هر دو را هم در نظر دارم.

اگر شما بخواهید این رسوائی را ادامه بدهید من شاه خودمان را خوب میشناسم.

آقای دولانزه شوهر شما مرد خمیس است از شاه درخواست میکند و ترا طلاق خواهد داد و در نتیجه این کار ثروتی را که بتو رسیده خصب خواهد کرد و شما زنی فقیر و بدون آبرو باقی خواهید ماند و یکصد هزار لیره ای که بابت درآمد سالانه از عمه خود بارث برده اید بمصرف عیاشی ها و معشوقه های او خواهد رسید و قانون هیچ اجازه ای برای تصاحب این اموال بشما نمیدهد و چاره ای غیر از تسلیم ندارید.

ترسید زیاد و اهمه نکنید آقای موثری وو زنی جوان و خوشگل مانند شمار ترك نخواهد کرد من بسیاری از زنان خوشگل را دیده‌ام که بعد از جدائی از شوهر چه وضعی داشته‌اند اما شما هیچ فکر نمی‌کنید که بدون شوهر و عنوان چه می‌توانید بکنید، پس زیبایی خود را حفظ کنید و برای يك خیال واهی تمام افتخارات خود را از دست ندهید، مگر اشخاصی مانند موثری وو چه ارزش دارند که آدمی تمام چیز خود را در راه آنها بدهد و در مقابل آنان تسلیم و تو و همه چیز نتیجه آن برای شما هیچ باشد.

آیا شما بوفاداری او اعتماد دارید اگر شخصی را که امر و زبواو ایمان دارید شمارا فریب داد و بعد از فریب دادن اولادی باقی گذاشت آیا خیال می‌کنید برای پس گرفتن ارنیه شما دعوا راه خواهید انداخت و ما در زمان خود شاهد چه محاکماتی بودیم که خواسته‌اند حقی را برای اولاد نامشروع خود قائل شوند ممکن است بعد از اینکه فریب خوردید مردم چیزی ندانند اما در هر حال اولاد شما بدون ارنیه خواهد ماند.

بهینید با دست خودتان خود را به چه منحصه دچار می‌کنید و در هر حال اولاد شما از حق خود محروم شده و قربانی هوی و هوس شما خواهد شد البته وقتی کوچک هستند همه دوستشان دارند اما چون بزرگ شدند بشما شامت خواهند کرد که مقدرات آنها را فدای هوس بازی خود ساخته‌اید.

مگر نشنیده بودید که یکی از شاهزادگان آلمانی گفته بود که اگر

مادرم زن شرافتمندی بود منم پادشاه می شدم همین اگرها است که ما نسبت بآن توجهی نداشتیم و موجبات انقلاب را برای ما فراهم ساخت زیرا وقتی فرزندان نتوانستند پدران خود را اهمیت بزنند بکارهای خطرناکی دست میزنند.

دوست عزیز، ما اینجا جمع شده ایم که شما را روشن کنیم و در آخر کلام خود باید بگویم که یک زن نباید کاری بکند که شوهرش از آن سوء استفاده نماید.

آنها گفت:

عموی عزیز تا وقتی که عشقی نداشتیم تمام حسابها را می کردیم اما امروز غیر از احساس چیزی برای من باقی نمانده است.
ویدام مرد سالخورده گفت:

ولی باید بدانید که در زندگی انسان مجموعه ای از منافع شخصی و احساسات نداشت که انسان را بیاد میدهند و در خطی که شما هستید برای خوشبخت بودن بایستی احساسات را با منافع شخصی تطبیق داد.
اگر زن ولگردی عشق بازی کند نتیجه بدی برای او نخواهد داشت اما شما با داشتن یک ثروت سرشار و یک خانواده محترم و عنوان خوب و مقام شایسته در دربار نباید کاری کنید که تمام این افتخارات لگدمال شود حال برای اصلاح تمام این کارها آمده ایم بشما پیشنهاد کنیم که تمرد از قانون سر و صورتی بآن بدهید من هشتاد سال دارم و بخاطر من نمی آید که کسی حاضر شده باشد برای یک عشق ساده آنچه راکه سالها بدست

آمده از دست بدهد.

دوش بیا یک نگاهم بگردان و ادا بر بسکوت کرد و اگر موثری بود در آنجا حضور داشت گناه او را بخشیده بود.

دو دو گراندیو میگفت شما باید خیلی راضی باشید که اقوام شما در آنجا گرد آمدند تا شما را برای راه راست هدایت کنند در یک لحظه فکر میتوانید صلاح خود را بدست بیاورید.

البته من حق ندارم باشم اینطور حرف بزنم زیرا اگر همه چیز خود را از دست بدهید من تنها کسی هستم که وظیفه دارم از شما جانبداری کنم.



دو دو ایوارن بنوبه خود رشته سخن را بدست گرفت و گفت:
دخترم چون تو از احساسات شخصی حرف زدی باید بگویم که زنی مانند تو که دارای این عنوان باشد نبایستی احساسات او مانند زنان معمولی رها شود آیا تو نمیخواهی با حرکات خود بهانه‌ای بدست آزادیخواهان و باین رویی‌ها که اصلزادگی را مورد اهانت قرار دادند بدهی و اگر تو این کار را بکنی این تنها توییستی که بی‌آبرو می‌شوی:
پرنسس بسخن آمد و گفت:

چقد شما نام شرافت را بر زبان می‌آورید برای گردش یک کالسکه خالی اینهمه سر و صدا راه نیندازید و مرا با آنتوانت مدتی تنها

بگذارید.

هر سه شما برای صرفشام بمنزلم بیائید من قول میدهم که تمام کلرها را روبراه کنم شما مرد هستید و با خشونت خود آب را گل آلودتر می‌سازید زیر ادر سخنان شما تلخی زیاد وجود دارد و من دلم نمی‌خواهد که با این حرفها میانه شما با خواهر زاده ام بهم بخورد خواهش میکنم بروید و ما راتنها بگذارید.

سهمرد نجیبزاده حدس زدند که پرنسس مقصودی دارد بنابراین از دوش خدا حافظی کرده و آقای تاوان در وقت رفتن دخترش را بوسید و گفت:

دخترم سعی کن عاقل باشی اگر دلت بخواهد هنوز وقت باقی است و در حالیکه از پله‌ها سر ازیر می‌شدند آقای ویدام گفت.
آیا در خانواده ما جوان باشامتی پیدا نمیشود که این ژنرال سر سخت را به تبرد تن به تن دعوت کند.

۱۴- آخرین اتمام حجت دوشیزه دولانه

پس از اینکه پرسس بادوش تنها ماند با اشاره‌ای او را دعوت به نشستن کرد و گفت:

همه چیز در این دوره کثیف عوض شده و نا آنجائیکه بخاطر م می‌آید در ایام جوانی هرگز یاد ندارم که یک دوش مانند تو همه چیز خود را در قدمهای یک مرد نثار کند.

نویسندگان و فلاسفه هم در این دوره همه چیز ما را عوض کرده‌اند امروز اینطور بنظر می‌رسد که خواهی نخواهی اخلاق و رفتار مردم بکلی تغییر یافته‌است هر چه فکر می‌کنم نمی‌فهمم تو برای چه از روی نادانی این کار را کردی و با عمل خود می‌خواهی تا آخر عمر خودت را بنده و زرخیز عاشرت بکنم و نمیدانم اگر او ترا فریب داد یا بتو خیانت کرد چه خواهد شد.

بجای این کار بهتر بود که یک شب با کالسه ناشناس بدیدن ژنرال

میرفتی و این کار آسان تر از آن بود که در وسط روز کالسکه‌ات را بدرب منزل او بفرستی. من آنچه باید گفته شود بتومی گویم و اگر از من قبول نکنی باز هم از تورنجیده نمی شوم پس اجازه بده خودمان کارها را درست کنیم و بگوئیم که آقای موتری و کالسکه چی ترا مست کرده تاغرورخود را بر خ مردم بکشد و ترا بی آبرو کند.

دوش در حالیکه از جای خود جستن می کرد فریاد کشید شما را بخدا ژنرال را بدنام نکنید.
پرنس گفت:

طفل عزیزم من نمی خواهم تو ناراحت بشوی بسیار خوب پس در مقابل خودت را اندوهگین نشان نده من خودم کارها را مرتب می کنم بطوریکه تو هم از من راضی باشی اما قول بده که دیگر بعد از این چنین نادانیه‌ها از تو سر نزنند و بدون اطلاع من کاری انجام ندهی حال برای من همه چیز را تعریف کن تا بگویم چه باید کرد.
دوش گفت:

عمو عزیز آ یا شما صلاح میدانید که من بطور ناشناس بمنزل او

بروم.

البته که میتوانی، این کارها را همیشه درست کرد:

همان شب در شب نشینی منزل دوش دوبری دوستان آتوانت و دوک دونواوارن و آقای گراندیو بانهایت پیروزی سروصدائی را که در اطراف دوش دولانه برپا شده بود تکذیب کردند.

چندتن از افسران شهادت دادند که در آن ساعت آقای ووتری رو رادینه‌ماند در توپلری گردش می‌کرد و این واقعه را حمل بر تصادف نمودند و باین ترتیب فردای آن روز شهرت و اعتبار دوشس دولانژه با وجودیکه کالسکه او را جلومنزل ژنرال دیده بودند بر جاماند.

دوروز بعد از این واقعه، پرسر و صدا مادام دولانژه نامه دیگری خطاب به موترری وو نوشت که آنهم بی جواب ماند اما این دفعه اکثرست پیشخدمت مخصوص آرماند را در بن بست قرار داد و از او خواش کرد که اجازه بدهد در اطاق بانتظارش بماند.

پیشخدمت این اجازه را با و داد ولی او را مطمئن ساخت که آرماند امشب بمنزل نخواهد آمد.

آیا آرماند دارای دو منزل بود ولی پیشخدمت حاضر نبود با و پاسخ درست بدهد.

مادام دولانژه کلید در اطاق مخصوص آرماند را خریده بود و با استفاده از آن وقتی داخل اطاق شد چهارده نامه خود را که برای او فرستاده بود دست نخورده روی میز یافت و معلوم بود که آرماند پاکت‌ها را باز نکرده و نخوانده است.

از مشاهده این موضوع حالش بهم خورد و مدت چند دقیقه روی یکی از صندوقها افتاد وقتی بهوش آمد او کوست رادید که داری مسکن را به بینی او نزدیک کرده است.

از او خواش کرد که يك کالسکه صدا کند؟

چون کالسه حاضر شد با سرعتی بی نظیر از پله‌ها پائین رفت سوار کالسه شد و خود را بمنزل رساند با طاقش رفت و غدغن کرد که هیچکس مزاحم او نشود.

بیست و چهار ساعت تمام غیر از خدمتکار مخصوص که برای او جوشانده می‌آورد از آنجا تکان نخورد و کسی بسراغش نیامد چند دفعه سوزت خدمتکار بی‌خبر داخل شده و صدای ناله‌اش را شنید و متوجه شد که اشکهای خود را پاک می‌کند.

دوروز بعد پس از اینکه با آخرین تصمیم خود رسید با ناظر خود خلوت کرد و او را برای انجام کاری بخارج فرستاد.

بعد بسراغ ویدام مرد سالخورده فرستاد و تا آمدن او یک نامه دیگر خطاب با آقای مونتری و نوشت:

ویدام در سروقت حاضر شد دختر عمویش رامحزون و افسرده‌ولی بسیار مصمم یافت.

در آنوقت تقریباً مقارن دو ساعت بعد از ظهر بود و در واقع در تمام عمر خود دوش مانند آن روز حالت شاعرانه پیدا نکرده بود.

ویدام عزیز سن هشتاد سالگی شما بسیار چیزی مناسب است که من میخواهم بگویم، خواهش میکنم بسختان من نخوانید زیرا من زن بدبختی هستم که در منتهای بدبختی کنترل اعصاب خود را از دست داده‌ام.

شما مرد نجیب و بزرگواری هستید و تجربیات چندین ساله شما این حق را میدهد که نسبت بپیشن بدبخت مهربان باشید.

- حرف بزنید.

- بسیار خوب شما اولین مرد قابل اعتماد خانواده ما بشمار می آید
و شاید آخرین کسی باشید که دست مرا فشرده اید.

دوست عزیز از شما خواهش میکنم برای من کاری را انجام بدهید
که من نمی توانم آنرا از پدرم و ته از عمویم گرانیدیو و نه از هیچ زنی
تقاضا کنم.

باید درست سخنان مرا درك کنید از شما خواهش میکنم از من
اطاعت کنید و اقدام شما هر چه باشد فراموش کنید که از من اطاعت
کرده اید.

موضوع بر سر این است که میخواهم با این نامه بمنزل آقای موتتری و
پر وید اورا به بینید و بازبانی که خودتان میدانید همانطور که يك مرد با
مرد حرف میزند از او خواهش کنید که این نامه را بخواند اصراری نکنید
که نامه را پیش شما بخواند زیرا بعضی مردان نمی خواهند ناراحتی
خود را بدیگری نشان بدهند بشما اجازه میدهم که با هر زبانی که میتوانید
اورا متوجه سازید که مسئله جان من در میان است و اگر حاضر بخواندن
نامه نشود باعث مرگ من شده است.

ویدام گفت:

اگر بخواند بخواند.

دوش گفت:

اگر حاضر شد نامه را بخواند آنچه را که دیده اید با او بگوئید می

توانید در ساعت پنج او را ملاقات کنید و امروز در این ساعت شام را در منزلش صرف خواهد کرد.

بایستی بعد از خواندن نامه برای پاسخ آن بمنزلش بروم و اگر سه ساعت بعد یعنی در ساعت هفت بملاقاتم نیاید کار تمام است و دیگر دوش دولانه در قید حیات نخواهد بود، البته آنطور که فکر می کنید نخواهم مرد خیر اما بطوریکه هیچ نیروئی نتواند مرا در روی زمین پیدا کند.



هنگام شب برای صرف شام بمنزلم بیائید که لااقل در آخرین دقائق اضطراب بایکی از بهترین دوستانم تنها باشم.

آری پسر عموی عزیزم امشب تکالیف من معین خواهد شد، بروید و سکوت کنید نمی خواهم هیچکس از ماجرای زندگی من باخبر شود.

در آن شب باهم دوستانه صحبت می کنیم و مانند دو فیلسوف که معنی زندگی را خواهیم دانست و شاید شما آخرین کسی باشید که امشب دوش دولانه را دیده است.

ویدام هیچ چیز نگفت نامه را گرفت و خدا حافظی کرد و برای انجام ماموریت از در خارج شد.

در ساعت پنج بدیدار دختر عمویش آمد چون وارد شد سالونوادار

آرایش کامل دید و مانند یک جشن اطراف سالون گل‌باران شده بود.
 غذای لذیذی صرف شد و به عقیده این پیرمرد دوش در آن شب
 روحیه بسیار جالب توجهی داشت
 و بدام ابتدا خیال می‌کرد در تمام این تظاهرات دوش شوخی میکند
 اما لحظه بلحظه رنگ از صورت دختر عمویش می‌پرید.
 گاهی لرزش بدنش را فرامی‌گرفت و زمانی در اثر یک اضطراب
 شدید به حالت اغما فرو می‌رفت.
 در ساعت هفت دوش از پیرمرد جدا شد و پس از نیم ساعت در حالی
 که لباس مرتب پوشیده بود برگشت و بازوی ویدام را گرفت و خود را
 بدون کالسکه‌ای کرایه‌ای انداخت.
 هر دوی آنها مقارن ساعت هشت ربع کم بدر بمنزله آقای مونتری وو
 رسیده بودند.
 در این مدت که آنها عازم منزل ژنرال بودند آرماند نامه ذیل را که
 آن‌توانت نوشته بود می‌خواند.

۱۵- نامه آتوان

دوست من :

روز گذشته چند لحظه کوتاه برخلاف میل خودت در اطاق تو گذراندم و نامه‌های خود را برداشتم ، آه آرماند این عمل از طرف تو نسبت بمن کار کوچکی نیست و نفرت را باید در جای دیگر بکار برد .
اگر مرا دوست دارید این رفتار خشن را ترک کنید در غیر این صورت با عثر که من میشوید و بعد ها وقتی دانستید چقدر شما را دوست داشتم پشیمان خواهید شد .

اگر من نتوانسته‌ام درست بشناسم و اگر واقعا نسبت بمن عداوت ندارید از این رفتار دست بکشید .

اگر اینطور واقع نشود تمام امیدواری من بیاس تبدیل می شود و بر فرض اینکه نسبت بمن کینه‌ای در دل نداشته باشید این دلخوشی برای من

در طول سالها امید بزرگی است .

نمیدانید چه تصمیم خوفناکی گرفته‌ام تصمیم من این است که زنده بمانم ولی هرگز زنده نخواهم شد زیرا بعد از اینکه بطور کامل خودم را به تو تسلیم کردم و قبول کردی چاره‌ای ندارم جز اینکه خودم را بخداوند تسلیم کنم .

چشمانی را که تو در این مدت دوست داشتی دیگر هرگز این چشمان روی هیچ مردی را نخواهد دید تا روزی که بفرمان خداوند بسته شود

دیگر صدای هیچ انسانی را نخواهم شنید و شاید آنجا در جوار خداوند بتوانم خودم را تسلی بدهم دیگر برای من فرقی نمی‌کند چه تو نسبت بدن خشمگین باشی چه خداوند و در هر صورت غیر از ریختن اشک کاری ندارم .

از خود می‌پرسید برای چه این مطالب را برای تو مینویسم افسوس که دلم می‌خواهد قبل از اینکه برای همیشه از روی زمین ناپدید شوم برای يك لحظه باز هم نور امید در دلم نفوذ نماید ،

من در يك وضع بسیار هولناکی هستم در بحبوحه بدبختی‌های دردناک خود داشتم فکر میکردم که تا چه اندازه افسوس‌ناک‌ترین‌های من باعث نجات تو شده است اما در آنوقت در باره عشق خیلی ناشی و ناآزوده بودم، تو خودت در جریان این طوفان واقع شدی تو خودت باعث آن بودی .

در مدت چند ماهی که با من بودی نتوانستی کاری بکنی که ترا دوست

بدارم . برای چه خودم هم نمیتوانم دلیل آنرا توضیح بدهم .
 اما حالاً ترا دوست دارم البته از اینکه میدیدم همیشه بمن فکر
 می کنی و هر روز نگاه ترا میدیدم مسرور بودم اما در آن روزها مرا
 بحال سردی گذاشتی و نتوانستی احساسات مرا تحریک کنی .
 در آن روزها من مثل سایر زنان نبودم نه فداکاری و نه تمایلات جنسی
 را نمیدانستم .

آیا تقصیر با کیست ؟

آیا اگر من بدون حرف تسلیم می شدم بعدها مرا تحقیر نمی کردی
 شاید این عیب جنسی زن باشد که نمی تواند بدون احساس لذت خود را
 تسلیم نماید و شاید هم در برابر حرارت های شدید تسلیم شدن زن دارای
 لذتی نباشد .

افسوس دوست من این افکار وقتی بمغز من رسید که من نسبت بتو
 زیاد دلمریبی می کردم و تو در برابرم بزرگ جلوه میکردی در این صورت
 نمی خواستم تسلیم شدن من بتو از راه ترحم و دلسواری تو باشد .

در ابتدا گفتم که نامه هایم را در منزلت بدست آوردم و آنها را
 سوزاندم تو نمیدانی در این نامه ها چه مقدار اعترافات عشقی وجود داشت
 و در نوشتن آن چه دیوانگی ها ب سرم زده بود .

در اینجا مجبورم سکوت کنم نمی خواهم تمام احساسات خود را
 برای تو شرح دهم اگر آرزوهای تو عکس العمل نداشت من که خودم يك
 زن ساده معمولی بیشتر نیستم نمی توانم خود را نسبت به عشق تو - دیون

بدانم، دلم می‌خواهد مورد محبت تو واقع شده یا بطور بیرحمانه طردشوم، اگر حاضر نشوید این نامه را بخوانید قابل سوزاندن است و اگر بعد از خواندن آن سه ساعت بعد از آن بدیدنم نیایی برای همیشه مرا از دست خواهی داد.

اگر نامه‌ام را بخوانی از این معنی احساس شرم نمیکنم ناامیدی سخت عشق مرا تضمین خواهد کرد اگر اینطور بشود من زنده خواهم ماند ولی هرگز مرا روی زمین نخواهی دید و زمانی میرسد که هر وقت زنی را که نخواستی سه ساعت بعد از خواندن این نامه حیات به بخشی بیاد آورنج خواهی کشید زیرا نخواستی از عشق او استقبال کنی.

خانم والتر برای عشق از دست رفته و قدرت ناپود شده اش بسیار گریست در حالیکه خودش دو لانه از گریه های خود مسرور خواهد شد و برای تو مانند مایه قدرت باقی خواهد ماند البته يك روز تاسف مرا خواهی خورد ولی آن روز من در این جهان نیستم تا بتوانم از قدردانی تو تشکر کنم.

خدا حافظ تو دیگر آن تبر را که باید مرانا بود سازد لیس نخواهی کرد زیرا تبر تو تعلق به جلاد داشت اما تبر من اسلحه است که خدا و نه در دست دارد، تبر تو انسان را می‌کشد و تبر من باعث نجات ابدی است.

عشق تو برای من کشنده بود و نمی‌توانست نفرت و تمسخر را همراه داشته باشد عشق من بدون احساس ضعف و ناتوانی میتواند همه چیز را

تحميل كند زیرا این عشق جاودانی است .

تو برای من يك تمايل و هوس زود گذر داشتی در حالیکه این دختر
مقدس که خود را بخدا تسلیم کرده با دعا ها و نیایش های شبانه روزی ترا
روشن میکند و بالهای پرنده ای برای عشق پتو ارزانی میکند .

آرامد من منتظر پاسخ تو هستم و بتو وعده ملاقات میدهم اما افسوس
که میدانم این وعده ملاقات در آسمان است ،

دوست عزیزم در این تمنای پرو و نازوانی هر دو راه دارند و هر دوی
آنها حامل رنج و مشقت اند .

این فکر ناراحتی های اخیر مرا آرام میکند .

به بین دیگر حالا خیلی آرام و سنا کتم و میترسم که دیگر ترا دوست
ندارم ولی یقین بدان که فقط برای تو است که من روی زمین را ترك
میکنم .

آنتوانت

هنگامیکه آنتوانت بدر منزل مونتری وو ، رسید گفت :

ویدام عزیز تقاضا دارم از راه لطف سؤال کنی آیا اودر منزل

است .

مرد سالخورده مانند امیرزادگان قرن هجدهم اطاعت کرد و از

کالسکه پیاده شد و بعد از لحظه ای برگشت و بدحترع مویش گفت :

بلی .

و این کلام او را بسختی لرزاند .

آنتوات از شنیدن این کلام ازویدام خواهش کرد که دستش را فشرده
و صورتش را برای بوسیدن در اختیار لبه‌های او گذاشت سپس خواهش کرد که
اوراتنها بگذارد و بی کارش برود .

گفت :

اما مردم ره‌کنند؟

مطمئن باش کسی باه‌ن کاری ندارد .

این آخرین کلام دوشر بودویدام چیزی نگفت واوراتنها گذاشت
و دوشس درحالی‌که مانورا بخود پوشانده بود مدتی چند در آستانه این در
منظر ماند و صبر کرد تا ساعت هشت بصدا درآید .

ساعت موعود فرا رسید و این زن بدبخت بازهم چند دقیقه ویک ربع
ساعت دیگر صبر کرد و دانست که در این تاخیر باز هم خواسته است با و
اهانت کند .

باخود گفت :

— خدا یا ...

سپس از این در دور شد .

آقای مونتری وو ، اتفاقاً در آن ساعت باچندتر از دوستان ترار
ملاقات داشت و کوشش هرچه زودتر این ملاقات تمام شود اما ساعت
او مقداری عقب افتاده بود و وقتی عازم منزل آنتوات شد که این زن بد
بخت باخشمی شدید پیاده و گریان در کوچه های پاریس سرگردان شده

بود .

وقتی به بولووار رسید بسیار گریست از آنجا برای آخرین بار پاریس کرد آلودوروشن را نگاه کرد سپس سوار یکی از کالسکه‌های کرابه‌ای شد و از این شهر که دیگر بآن بازگشت نمی‌کرد خارج گردید.

وقتی مادر کی دو مونتروی و ، بمنزل دوشس دولانژه آمد معشوقه‌اش را در آنجا نیافت و گمان برد که بازم او را فریب داده است از آن راه به منزل ویدام دوید و وقتی آنجا رسید که این مرد سالخورده می‌خواست لباس راحت بپوشد و فکر می‌کرد که دختر عمویش خوشحال است .
مونتروی و نگاه تندی و صاعقه آسا و باو افکندو گفت :

اما شما هم بامن شوخی کرده بودید من از منزل مادام دولانژه می‌آیم نو کره‌ایش می‌گفتند که او خارج شده است:
ویدام گفت .

این تقصیر شماست که چنین بدبختی پیش آمده زیرا من خودم از دوشس جلو منزل شما جدا شدم.

در چه ساعتی؟

ساعت هشت یک ربع کم.

آرمانداز او خدا حافظی کرد و بمنزل خودش آمد و از نو کره‌ها پرسید آیا آنها زنی را با کالسکه جلو منزل او ندیده‌اند،

بلی آقا يك زن خوشکلی که معلوم بود بسیار ناراحت است او مانند کودکی می‌گریست اما هیچ چیز نگفت مانند يك سر باز با منتظار ایستاده بود

با اندوه شنیدم که می گفت:

خدای من.

بدون اینکه با حرف بزند از آنجا دور شد، این چند کلام مختصر بدن آن مرد نیرومند را لرزاند نامه مختصری خطاب به ما را کی دو تکرون نوشت و برای او فرستاد بعد بمنزل خود برگشت؟

مقارن نیمه شب ما را کی دو تکرون آمد آرماند نامه دوش را با نشان داد.

دو تکرون پرسید بعد چپ شد.

— او در ساعت هشت شب دم در منزل بود و در ساعت هشت و ربع ناپدید شده من او را از دست داده ام در حالیکه او را دوست دارم آه اگر جرأت داشتم مغز خود را متلاشی میکردم.

دو تکرون گفت:

آرام باش دوش ما مانند یک کبوتر به او پرواز نمی کنند او بیشتر از مسافت کمی از شهر دور نمی شود و فردا از او اطلاع جدیدی بدست میاوریم.

مادامه لایحه یک زن معمولی است و فردا میتوانیم با اسب او را دنبال کنیم و در ضمن بوسیله پلیس خواهیم دانست او کجا رفته است ، برای رفتن او احتیاج یک کالسکه دارد او با بالهای خود نمی تواند پرواز کند، در هر جا که باشد چه در جاده و چه در پارک ما او را پیدا می کنیم مگر تلگراف را در اختیار نداریم خیالت راحت باشد اما دوست عزیز تو

نقصیرداستی و کاری کرده‌ای که قابل گذشت نیست.

مردانی مثل تو. زنان را مثل خودشان قضاوت می‌کند برای چه آنچه واقع شده بود بمن نگفتی؟
اگر بمن می‌گفتی بنویسم که فوراً بملاقاتش برو، فعلاً تا فردا صبح صبر کن کارها رو برآه میشود.



از آن روز به بعد زحمات و کوشش‌های آقای موتری وو، و دوستانش برای پیدا کردن آن توانت کاملاً بی نتیجه ماند و نتوانستند دپای او را بدست بیاورند او مانند بخاری نابود شد موتری وو. تصمیم گرفت که تمام صومعه‌های پاریس و شهرهای دیگر را جستجو کند و حاضر بود شهری را برای پیدا کردن او خراب کند،

برای اینکه درباره این مرد خوب قضاوت کنیم باید بگوئیم که خشم و غضب و آتش عشق او روز بروز شدیدتر شد و این مجاهدات پنج سال تمام طول کشید.

در سال ۱۸۲۹ فقط آقای دوک دو تارون اطلاع یافت که دخترش بطرف اسپانی رفته و بنام خدمتکار مخصوص زنی بنام لیدی پلوپوار تا اسپانی رسیده و روز بعد او را ترك گفته است، این بود بطوریکه گفتیم بعد از پنج سال تجسس و کوشش‌های مداوم ژنرال او را بنام خواهر ترزا در صومعه دختران تارك دیبا یافت و متعهد شد که با هر وسیله ممکن است

چه بوسیله پاپ یا خراب کردن صومعه آنتوانت را بچنگ بیارود.
در سال ۱۸۲۲ دوک دولانه شوهر آنتوانت مرد وزنی کاملاً آزاد
شده بود در حالیکه آنتوانت بنام خواهر مقدس در آن دیر متروک منزوی
شده بود.

ژنرال مونتریوو، و چند تن از دوستانش مانند مارکی دو تکران
و دو ماری بعده گرفتند که برای یافتن آنتوانت با او مساعدت نمایند.
وقتی از اسپانی بفرانسه برگشت برای پس گرفتن او از مقامات
روحانی دست با اقدام بزرگ زد اما بزودی دانست که هیچ قدرتی نمیتواند
سند آزادی این زن را که پامیل خود پیکلیسا رفته امضا نماید.

در آن سال يك کشتی بزرگ دزدان دریائی با عده ای از کارکنان
برای بدست آوردن طلا عازم سواحل اسپانی شده بود.
ژنرال و دوستانش این کشتی را توقیف کردند و از آنها خواستار شدند
که برای ربودن یکی از دخترهای مقدس صومعه با آنها همکاری کنند
و دو برابر آنچه را که از یافتن طلا عایدشان می شد دریافت نمایند.
قرارداد بین آنها بسته شد و در يك شب طوفانی ایمن دسته دزدان
باتفاق ژنرال و دوستانش که هر کدام عهده دار نقش مهمی بودند عازم
آنجا شدند.

۱۶ - خواهر مقدس ترزا

لازم بگفتن نیست که این کشتی بزرگ بارو پرودن چو دشوارها
توانست از تخته سنگهای عظیم کنار دریا که صومعه دختران بر فراز آن
قرارداشت بگذرد

در بالای تخته سنگ سکویی دیده می شد که اطراف آنرا امواج
خروشان تهدید میکرد و این سیزده مرد مسلح در حالیکه بالای این
سکوب رفته بودند بادوربین های خود صومعه و باغ بزرگی را که در
جلو صومعه قراردادست زیر نظر گرفتند.

از آنجا بود که امید داشتند بتوانند خود را بداخل صومعه بکشانند
ولازم بود که احتیاط را از دست ندهند زیرا ممکن بود بعد از اینهمه
کوشش ها موقعیت را از دست بدهد،

موتتری وو. مدت دو شب در حالیکه خود را بهالپوش پوشیده بود

روی این تخته سنگ شب را برورزساند.

صدای آوازوترنم دعا‌های دختران کلیسا از آنجا بگوش میرسد و بدنش رامیلرزاند خود را بدیوار چسباند که بتواند صدای ارگ را بشنود و سعی داشت بین این همه صدا‌های گوناگون صدای کسی را که برای دیدار او آمده بود بشنود.

اما با وجود سکوت شب فاصله زیاد نمیگذشت که صداها بطور وضوح بگوش او برسد.

فردای این آخرین شب قبل از طلوع آفتاب از تخته سنگ فرود آمد در تمام مدت شب و شنائی‌های زیاد از داخل صومعه دیده بود قلبش بالرزش تمام باومی گفت:
او آنجاست.

بلی او آنجاست و فردا او را بدست خواهم آورد.

شگفتی‌های قلب انسان اینطور است او از آن شبی که دختر تارك دنیا را دیده بود عشقی جدید و آتشین در دل خود احساس میکرد.

قبل از اینکه جای خود را ترك کند صدا‌های شیرین و ملایمی از این دیوار بگوشش رسید.

وقتی پائین تخته سنگ آمد آنچه را که شنیده بود برای دوستانش بیان کرد.

فردا شب یازده مرد مسلح مانند مار از دیوارها شروع به بالا رفتن

نمودند هر کدام از آنها شمشیری در دهان و فشنک‌های گلوله بر کمر داشتند.



وقتی بانتهای دیوار باغ رسیدند بوسیله نردبانهای طنابی که باخود همراه داشتند بالا رفته و خود را به قبرستان پشت صومعه برساندند.

موتتری وو، در مقابل روشنائی ضعیف راهرو دربی را که يك بار دیگر از آن عبور کرده بود مشاهده کرد.

بلافاصله نقشه‌ای را که کشیده بود بموقع اجرا گذاشته شد دختران تارك دنیا در این ساعت برای نماز و گنذادن مراسم دعا بکلیه ارفته بودند.

باز کردن راه عبور و داخل شدن در راهرو و دیدن نامهای دختران که در هر سلول بالای سر شاك شده بود.

پیدا کردن سلول مخصوص آنتوانت، داخل آنجا شدن و دست و پا و دهان او را بستن و آوردن او از این سوراخ کار بسیار ساده‌ای بود.

در مدت دو ساعت معجز این پنجره‌اره شد سه نفر برای نگاهبانی در خارج گماشته شد و بقیه مردان ناپای برهنه بر اهنمائی ژنرال که خودش در پیشاپیش آنها قدم بر میداشت داخل راهرو شدند.

بزودی وضع سلولها را از گذراندند. بعد در حالیکه هیچ صدائی بگوش نمیرسد بوسیله يك چراغ دستی که نور مختصری داشت نام دخترها را در بالای سردرها خواندند و چند قدم دیگر بجلو گذاشتند .

وقتی به سلول خواهر ترزا رسیدند موتری وو، نام او را خواند ناگهان در اینوقت یکی از رفقا دستی بشانه او گذاشت و نور چراغ مختصری را که روی یکی از سنگها دیده میشد باو نشان داد در این وقت آقای دوتکرون باو پیوست و گفت :

تمام دختران برای نماز بکلیسارفته اند و مشغول خواندن دعای مرگ هستند .

موتری وو گفت :

من همین جامیما ام شما درب داخلی صومعه را به بندید. خودش باتفاق یکی از دوستانی که لباس دختران تارک دیبا را پوشیده بود جلورفت .

ناگهان در وسط اطاق چشمشان بجسد مرده ای افتاد که آنرا روی سنگ گذاشته و شمع روشن کرده بودند این جسد مرده دوش دولا نزه بود که همان شب مرده بود یا بمعنی دیگر خودش را کشته بود .

هیچکدام حرفی نزدند، فریادی نکشیدند ولی بانگاهی مبهوت بیکدیگر مینگریستند .

بعد ژنرال حر کتی بخود داد و گفت :

او را ببریم .

دوتکرون گفت :

فرار کنید نماز دختران تمام شده و لحظه بعد گرفتار خواهید شد.
 با سرعتی برق آسا جسد مرده را براهرو آوردند و از پنجره آنرا
 خارج ساخته و پهای دیوار رساندند و در این لحظه بود که دختران وارد
 شدند .



خواهر مقدسی که مامور نگاهبانی این جسد مرده شده برای
 اینکه علت خود کشی خواهر ترزارا بدان مرده را برجای گذاشته و داخل
 سلول او شده بود .

در مدتی که دزدان برای بردن جسد آمدند او بقدری سرگرم کار
 خودش بود که صدای آنها را نشنید و وقتی باطاق برگشت چون مرده را
 در جای خود ندید دچار وحشت سخت شد .

قبل از اینکه این زنان وحشت زده فرصت دنبال کردن موضوع
 را پیدا کنند مردان با کمک ژنرال دو تکرون جسد را بکشتی رساندند
 و در ساعت نه صبح هیچ اثری از کشتی و دزدان برجا نمانده بود :

موتتری وو ، در سلول با آن توانت تنها ماند و معلوم نبود با این جسد
 مرده چمی گویند شاید باومی گفت اگر در پنج سال پیش بیم ساعت زودتر
 رسیده بود آن توانت برای همیشه زنده میماند .

وقتی ژنرال بارنگی پریده بیالای کشتی آمد دو تکرون باو گفت:

این زن یکوقت دوشس زیبائی بود اما حالا هیچ چیز نیست طنابی
 به پاهای او به بند او را بند با پرت کن و دیگر مانند ما که بهیچ چیز فکر

نمی‌کنیم در باره اوفکری نکن .

موتتری دو گفت :

بلی زیرا این زندگی غیر از يك سفر چیز دیگر نیست .

— حالا عاقل شدی بعدها در عشق باید عاقلتر باشی و باید بدانی
وظیفهات چیست آخرین عشق يك زن مانند خاطره‌ای است که هرگز
فراموش نمی‌شود .

موتتری دو گفت :

و این عشق در ساعت هشت و ربع خاموش شد .

پایان